



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیه السلام

www.ghaemiyeh.com
www.ghaemiyeh.org
www.ghaemiyeh.net
www.ghaemiyeh.ir

اشک مهتاب

نگاهی به خطبه فدک حضرت فاطمه (س)

دکتر مهدی محمدعلیان آملی

مجموعه آثار آملی



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

اشک مهتاب: شرح خطبه حضرت زهرا سلام الله علیها در مسجد

نویسنده:

مهدی خدامیان آرانی

ناشر چاپی:

عطر عترت

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۶	اشک مهتاب: شرح خطبه حضرت زهرا سلام الله علیها در مسجد
۶	مشخصات کتاب
۷	اشاره
۱۰	آغاز سخن
۲۴	فصل اول: توحید و یکتاپرستی
۳۷	فصل دوم: یادى از پدر
۴۳	فصل سوم: جایگاه امامت
۴۸	فصل چهارم: علی (علیه السلام) و شجاعتش
۶۰	فصل پنجم: فتنه گری شیطان
۶۹	فصل ششم: ظلم حکومت
۸۰	فصل هفتم: فریاد اعتراض
۹۴	فصل هشتم: جواب به یک فریب
۱۱۶	فصل نهم: گفتگو با علی (علیه السلام)
۱۲۸	اعتبار خطبه (منابع، سند، طبقه)
۱۲۸	اشاره
۱۲۸	بخش اول: منابع خطبه
۱۳۲	بخش دوم: اسناد خطبه
۱۳۸	بخش سوم: طبقات راویان خطبه
۱۵۳	منابع تحقیق
۱۶۵	درباره مرکز

اشک مهتاب: شرح خطبه حضرت زهرا سلام الله عليها در مسجد

مشخصات کتاب

سرشناسه: خدامیان آرانی، مهدی، ۱۳۵۳ -

Khuddamiyan Arani, Mehdi

عنوان قراردادی: خطبه فدک. فارسی - عربی. شرح

عنوان و نام پدیدآور: اشک مهتاب: شرح خطبه حضرت زهرا سلام الله عليها در مسجد / مهدی خدامیان آرانی.

مشخصات نشر: قم: عطر عترت، ۱۳۹۶.

مشخصات ظاهری: ۱۴۴ص.؛ م. س ۱۴/۵×۲۱/۵

شابک: ۴۰۰۰۰ ریال ۹۷۸-۶۰۰-۲۴۳-۱۹۳-۶

وضعیت فهرست نویسی: فیپا

یادداشت: کتابنامه: ص. [۱۳۵] - ۱۴۰.

عنوان دیگر: شرح خطبه حضرت زهرا سلام الله عليها در مسجد.

موضوع: فاطمه زهرا (س)، ۸؟ قبل از هجرت - ۱۱ق. -- خطبه ها -- نقد و تفسیر

موضوع: Fatimah Zahra, The Saint -- Public speaking -- Religious aspects -- Islam -- Criticism and interpretation

موضوع: فاطمه زهرا (س)، ۸؟ قبل از هجرت - ۱۱ق. . خطبه فدک -- نقد و تفسیر

موضوع: Fatimah Zahra, The Saint . Khotbeh Fadak -- Criticism and interpretation

موضوع: خطبه فدک

شناسه افزوده: فاطمه زهرا (س)، ۸؟ قبل از هجرت - ۱۱ق. . خطبه فدک . شرح

شناسه افزوده: Fatimah Zahra, The Saint . Khotbeh Fadak . Commentaries

رده بندی کنگره: BP۲۷/۲۲/خ۳۵ الف ۵ ۱۳۹۶

رده بندی ديويي : ۲۹۷/۹۷۳

شماره کتابشناسی ملی : ۵۰۱۳۱۵۴

ص: ۱

اشاره

اشك مهتاب

نگاهی به خطبه فدك حضرت فاطمه (عليها السلام)

دکتر مهدی خدامیان آرانی

مجموعه آثار / ۸۳

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وقتی پیامبر از دنیا رفت، منافقانی که به دنبال نابودی اسلام واقعی بودند فرصت را غنیمت شمردند و حکومت را در دست گرفتند و در حقّ اهل بیت (علیهم السلام) ظلم فراوان کردند. آنها تلاش کردند با نیرنگ مردم را فریب دهند و حکومت خود را حکومتی بر حقّ جلوه دهند.

اینجا بود که حضرت فاطمه (علیها السلام) به مسجد پیامبر آمد و در حضور جمعیتی فراوان سخنرانی کرد. در زبان عربی به سخنرانی «خطبه» می گویند. این خطبه آتشین و حماسی، راه را برای همگان روشن نمود و سیاست فریب را برای مردم آشکار کرد.

وقتی برای اولین بار آن خطبه را با دقت خواندم، دنیایی از حسرت همه وجود مرا فراگرفت، وجودم پر از شرمساری گشته بود، از خود پرسیدم من که خود را دوستدار فاطمه (علیها السلام) می دانم چرا تا به حال این قدر با این خطبه بیگانه بوده ام؟ چرا زودتر با پیام های آن آشنا نشدم؟ چرا این قدر از آن غافل بودم.

هر چه فکر کردم جوابی نیافتم، سال های سال در حوزه علمیه درس خوانده بودم، در مجالس عزاداری شرکت کرده بودم ولی چرا از این خطبه که سراسر روشنایی است

چیز زیادی نشنیده بودم؟ سؤال های من ادامه داشت و همچنان در حیرت از این غفلت بزرگ بودم.

چندین سال از این ماجرا گذشت و آرزویم این بود که کتابی درباره این خطبه بنویسم و پیام های آن را به زبانی ساده و روان بیان کنم.

اکنون خدا را سپاس می گویم که این توفیق را به من ارزانی داشت. این کتاب برداشتی آزاد از «خطبه حضرت فاطمه (علیها السلام)» می باشد و ترجمه «تحت اللفظی» نیست. متن عربی خطبه را از کتاب «الإحتجاج» نقل کرده و متن خطبه را به چهل بخش تقسیم نمودم تا مراجعه به آن، برای شما آسان تر باشد، همچنین در آخر کتاب، مطالبی درباره سند خطبه ذکر کرده ام.

امیدوارم که توانسته باشم نسل امروز را با این خطبه آشنا تر سازم و این کتاب، قدمی به سوی روشنایی باشد.

مهدی خدامیان آرانی

مهرماه ۱۳۹۶

آغاز سخن

خودت از حال من آگاهی! می دانی چه حال و روزی دارم، سرگشته و حیرانم، در غوغای روزگار گرفتار شده ام، هیاهوی زمان بیچاره ام کرده است، سلطه شیطان، امان از روزگارم برده است، ظلم و ستم ها را که می بینم، ناامید از همه چیز و همه کس می شوم، من دیگر از هجوم سیاهی ها بریده ام...

نمی دانم چه کنم؟ حسّ می کنم که در این دنیا، رها شده ام، چه چیز بدتر از حس رهاشدگی است؟ وقتی ناامیدی در جانم ریشه می گیرد، از زمین و زمانه دلگیر می شوم».

بانوی من! خودت یاری ام کن که سخت محتاج نگاه توام، تو به اذن خدا می توانی گرفتاران را نجات بدهی، خدا به تو مقام شفاعت داده است، مرا شفاعت کن و از این بن بست نجاتم بده!

دوستم به دیدنم آمده و خلوت مرا شکسته است، او مرا به خوبی می شناسد و با یک

نگاه، چیزهای زیادی را متوجه می شود، گویا حیرانی را در نگاه من حس کرده است. او برایم چنین سخن می گوید: «سال ها پیش، یکی از علمای بزرگ، حضور آقا رسیده است، آقا از او می خواهد تا خطبه حضرت فاطمه (علیها السلام) را برای مردم بخواند، آقا از این که شیعیان این خطبه را از یاد برده اند گله مند است...».

چقدر یاد آقایی که خیلی ها او را فراموش کرده اند، دل را نورانی می کند، جانم به فدای نام زیبایش! خدایا! هر چه زودتر ظهور مهدی (علیه السلام) را برسان! خدایا! خودت نگذار من هم مثل دیگران او را فراموش کنم!

دوست من رفت و مرا در فکر باقی گذاشت، سؤالی در ذهنم نقش بست: چرا من تاکنون از آن خطبه غافل بودم؟ چرا حتی یک بار با دقت آن را نخوانده ام؟ شاید گم شده من در همان خطبه باشد!

بانوی من! باید دست به کار شوم و در مسیر آشنایی با سخن تو گام بردارم، می خواهم بیشتر بدانم...

روزی که سیاهی ها، جامعه را فرا گرفت، تو به میدان آمدی و برای دفاع از حق و حقیقت به پاخاستی، به مسجد رفتی و در آنجا سخن گفتی، با سخنان خود، چراغی برافروختی که برای همیشه در تاریخ نورافشانی می کند.

پیامبر تلاش کرد تا یکتاپرستی را در جامعه رواج دهد و مردم بندگی خدا کنند، پیامبر در روز غدیر از همه خواست تا پیرو علی (علیه السلام) باشند تا به رستگاری برسند. علی (علیه السلام) حجت خدا در روی زمین بود و تنها کسی بود که می توانست جامعه را به سوی رستگاری راهنمایی کند، ولی عده ای (که پیرو شیطان بودند) به میدان آمدند و در حق علی (علیه السلام) ظلم و ستم کردند.

آن ستمگران در مکانی به نام «سقیفه» جمع شدند و با ابوبکر بیعت کردند و او را

«خلیفه خدا» خواندند و سپس در جامعه، آتش ترس و وحشت برافروختند و مردم را از حجت خدا دور کردند.

آری، آنان در ظاهر نماز می خواندند، ریش سفید داشتند ولی دلشان از یاد خدا خالی بود، ظاهرشان دم از اسلام می زد اما باطن آنان فریادگر کفر بود، آنان همان خط نفاق بودند؛ نفاق چیزی جز دورویی نیست، آنان با ظاهر خود مردم را فریب دادند و حجت خدا را خانه نشین کردند.

شیطان به میدان آمده بود، سیاهی همه جا را فرا گرفته بود، خط نفاق قدرت نمایی می کرد، از مؤمنان تعداد انگشت شماری باقی مانده بود، کسانی که سال ها در راه پیامبر تلاش کرده بودند، در امتحان سختی قرار گرفتند و با فتنه ها همراه شدند و کمک کردند تا قدرت شیطان شکل بگیرد.

راه حق نیاز به روشننگری داشت، کسی باید می آمد و در آن فضای مه آلود، حق را بار دیگر آشکار می کرد و به همه می فهماند حکومتی که روی کار آمده است، حکومت شیطان است. این کاری بود که تو با سخنان خود انجام دادی!

بانوی من! تو در راه دفاع از حق، سختی هایی فراوان دیدی، ولی این راه را رها نکردی، تو به میدان آمدی تا امام زمانت، غریب و مظلوم نباشد و حجت خدا، بی یار و یاور نماند، تو به مسجد آمدی و سخنرانی کردی تا هرگز، راه گم نشود!

تو برای همه نسل ها و همه زمان ها سخن گفتی، امروز هم بر سر ما فریاد می زنی که راه را گم نکنیم، به راستی ما کجا ایستاده ایم؟

بانوی من! یکی از مهم ترین میراث های تو، همین خطبه و سخنرانی توست، به راستی من چقدر با سخنان تو آشنا هستم؟ دشمنان می خواهند مرا از اندیشه های تو دور کنند، برای همین است که من بدون تو در سیاهی غرق شدم و به ناامیدی و

حیرت رسیده ام.

دیگر وقت آن است که با اندیشه های تو آشنا شوم و از نورانیت آن بهره گیرم. گمشده من چیزی جز سخنان تو نیست، سخنانی که برای همه زمان ها و همه مکان ها است...

به راستی انگیزه تو از این سخنرانی مهم چه بود؟ چه شد که به مسجد آمدی؟ چه حوادثی روی داده بود؟

وقتی پیامبر از دنیا رفت، مردم با ابوبکر بیعت کردند، خط نفاق نگران حکومت خود بود و می خواست هر طور شده است از علی (علیه السلام) بیعت بگیرد، برای همین هفت روز بعد از رحلت پیامبر، خط نفاق به خانه علی (علیه السلام) هجوم برد.

در آن روز عمر بن خطاب (که بعدها خلیفه دوم شد) از طرف ابوبکر قاضی حکومت بود. در آن زمان فتوای عمر چنین بود: «برای حفظ حکومت، سوزاندن خانه فاطمه واجب است» (۱).

این گونه بود که عده ای جمع شدند و هیزم آوردند، عمر شعله آتشی در دست گرفته بود و فریاد می زد: «این خانه و اهل آن را در آتش بسوزانید» (۲).

آتش زبانه کشید، در خانه نیم سوخته شد، عمر جلو آمد، او می دانست که تو پشت در ایستاده ای، او لگد محکمی به در زد، تو بین در و دیوار قرار گرفتی، صدایت در شهر طنین انداخت: «بابا! یا رسول الله! ببین با دخترت چه می کنند!» (۳).

ابوبکر و عمر تصمیم گرفتند تا «فدک» را از تو بگیرند، آنان عده ای را به آن سرزمین فرستادند تا کار گزار تو را از فدک بیرون کنند. وقتی این خبر به تو رسید تقریباً بیست روز از رحلت پیامبر گذشته بود، تصمیم گرفتی به مسجد بروی و در

۱- لَمَّا وَلِيَ أَبُو بَكْرٍ وَوَلِيَ عُمَرُ الْقَضَاءُ، وَوَلِيَ أَبُو عُبَيْدَةَ الْمَالَ: كُنْزُ الْعَمَالِ ج ۵ ص ۶۴۰، وَرَاجِعُ فَتْحِ الْبَارِي ج ۱۲ ص ۱۰۸، فَيضُ الْقَدِيرِ ج ۲ ص ۱۲۶.

۲- وَالذِي نَفَسَ عَمْرٌ بِيَدِهِ، تَخْرُجَنَّ أَوْ لِأَحْرَقْنَهَا عَلَيَّ مِنْ فِيهَا، فَقِيلَ لَهُ: يَا أَبَا حَفْصٍ، إِنَّ فِيهَا فَاطِمَةَ! قَالَ: وَإِنْ! الْغَدِيرِ ج ۵ ص ۳۷۲، الْإِمَامَةُ وَالسِّيَاسَةُ ج ۱ ص ۱۹.

۳- صَفَقَهُ عَمْرٌ عَلَيَّ خَدَّيْهَا حَتَّى أُبْرِيَ قَرَطَهَا تَحْتَ خَمَارِهَا فَانْتَشَرَ...: الْهِدَايَةُ الْكُبْرَى ص ۴۰۷؛ وَهِيَ تَجْهَزُ بِالْبِكَاءِ تَقُولُ: يَا أَبَتَاهُ يَا رَسُولَ اللَّهِ! ابْتَنَكَ فَاطِمَةَ تَضْرِبُ؟...: الْهِدَايَةُ الْكُبْرَى ص ۴۰۷؛ وَقَالَتْ: يَا أَبَتَاهُ يَا رَسُولَ اللَّهِ! هَكَذَا كَانَ يَفْعَلُ بِحَبِيبَتِكَ وَابْتَنَكَ؟...: بَحَارُ الْأَنْوَارِ ج ۳۰ ص ۲۹۴.

این باره سخنرانی کنی. (۱)

«ماجرای فدک» چیست؟

فدک، سرزمینی آباد و حاصلخیز بود، سرزمینی با چشمه های آب فراوان و نخلستان های زیاد که فاصله آن تا مدینه حدود ۲۸۰ کیلومتر بود. (۲)

در سال هفتم هجری، یهودیان قلعہ خیبر تصمیم گرفتند تا به مدینه حمله کنند، پیامبر باخبر شد و با لشکر خود به سمت خیبر حرکت کرده و آنجا را محاصره نمود. آن روز با شجاعت و فداکاری علی (علیه السلام)، قلعہ خیبر گشوده شد و سپاه اسلام پیروز گشت.

گروهی دیگر از یهودیان، در فدک زندگی می کردند، (فدک نزدیک خیبر بود)، آنان با یهودیان خیبر برای دشمنی با اسلام هم پیمان شده بودند، ولی وقتی شکست اهل خیبر را دیدند، به فکر صلح افتادند و فرستاده ای را با این پیام فرستادند: «ای محمد! ما آماده ایم تا نیمی از فدک را به شما بدهیم و فرمانروایی شما را قبول کنیم». پیامبر این پیشنهاد را قبول کرد. (۳)

پیمان نامه صلح نوشته شد و سرزمین فدک بدون هیچ گونه جنگ و لشکرکشی به تصرف مسلمانان درآمد، اینجا بود که جبرئیل نازل شد و آیه ششم سوره «حشر» را برای پیامبر آورد: «آن غنائمی که برای به دست آوردن آن، لشکرکشی نکرده اید، مال پیامبر است». (۴)

این گونه بود که خدا فدک را به پیامبر بخشید. پیامبر شخصی را در فدک به عنوان کارگزار خود معین کرد و سپس به مدینه بازگشت. (۵)

مدتی گذشت، خدا آیه ۲۶ سوره «اسراء» را نازل کرد: «حق خویشان خود را ادا کن!». خدا از پیامبر خواست تا فدک را به تو که دختر پیامبر بودی ببخشد. پیامبر هم فدک را به تو بخشید. (۶)

۱- در کتاب «روز هجوم» به طور مفصل درباره تاریخ هجوم به خانه فاطمه (علیها السلام) و تاریخ بیان خطبه سخن گفته ام. برای بررسی این موضوع به این کتاب مراجعه کنید.

۲- فدک: قریه بالحجاز بینا و بین المدینه یومان... و فیها عین فواره ونخیل کثیره...: معجم البلدان ج ۴ ص ۲۳۸.

۳- فلما سمع اهل فدک قصتهم بعثوا محیصه بن مسعود إلى النبی یسألونه أن یسترهم بأثواب... مناقب آل ابی طالب ج ۱ ص ۱۶۷، بحار الأنوار ج ۲۱ ص ۲۵؛ وراجع: إمتاع الأسماع ج ۱ ص ۳۲۵؛ السقیفه وفدک ص ۹۹، عون المعبود ج ۸ ص ۱۷۵، الاستذکار لابن عبد البر ج ۸ ص ۲۴۶، فتوح البلدان ج ۱ ص ۳۶.

۴- (وَمَا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَى رَسُولِهِ مِنْهُمْ فَمَا أَوْجَفْتُمْ عَلَيْهِ مِنْ خَيْلٍ وَلَا رِكَابٍ).

۵- فقال جبرئیل: یا محمد، انظر إلى ما خصک الله به وأعطاکه دون الناس...: نور الثقلین ج ۵ ص ۲۷۷؛ کتاب المحبر ص

١٢١، إعلام الوری ج ١ ص ٢٠٩، بحار الأنوار ج ٢١ ص ٢٣.

٦- . لما نزلت: (وَءَاتِ ذَا الْقُرْبَى حَقَّهُ)، دعا رسول الله (صلى الله عليه وآله) فاطمه فأعطاهما (عليها السلام) فدك...: مجمع الزوائد ج ٧ ص ٤٩ وراجع: مسند أبي يعلى ج ٢ ص ٣٣٤، شرح نهج البلاغه ج ١٦ ص ٢٦٨، كنز العمال ج ٣ ص ٧٦٧، شواهد التنزيل ج ١ ص ٤٤٣، تفسير ابن كثير ج ٣ ص ٣٩، لباب النقول ص ١٣٦، ميزان الاعتدال ج ٣ ص ١٣٥، الكافي ج ١ ص ٥٣٤، الأمالي للصدوق ص ٦١٩، عيون أخبار الرضا ج ٧ ص ٢١١، تحف العقول ص ٤٣٠، تهذيب الأحكام ج ٤ ص ١٤٨، الاحتجاج ج ١ ص ١٢١، سعد السعود ص ١٠٢، تفسير العياشي ج ٢ ص ٢٨٧، تفسير القمي ج ٢ ص ١٨، ١٥٥، تفسير فرات الكوفي ص ٢٣٧، التفسير الأصفي ج ١ ص ٦٧٧، بشاره المصطفى ص ٣٥٣، قصص الأنبياء ص ٣٤٥.

آری، تو فدک را تحویل گرفتی، از سال هفتم تا سال یازدهم، کارگزار تو در آنجا بود، تو هر سال، درآمد فدک را بین فقرا تقسیم می کردی.

وقتی که پیامبر از دنیا رفت، خط نفاق فرصت را غنیمت شمرد، دست به کودتا زد و ابوبکر را به عنوان خلیفه معین کرد، خط نفاق به این نتیجه رسید که باید فدک را از تو بگیرد تا قدرت اقتصادی تو از بین برود.

خوب است به درآمد فدک اشاره ای کنم، فدک بسیار حاصلخیز است و درآمد هر سال آنجا، هفتاد هزار دینار است (تقریباً سیصد کیلو طلا). اگر من قیمت هر مثقال طلا را بدانم باید آن را در ۶۰ هزار ضرب کنم تا بتوانم درآمد یک سال فدک را به دست بیاورم. (۱)

این یک قانون است، هر کجا پول باشد مردم به آنجا توجه می کنند، تو هم که مانند پیامبر اهل سخاوت بودی، وقتی درآمد فدک به تو می رسید رفتاری مردم را برطرف می کردی. این باعث توجه مردم به شما بود و حکومت از آن می ترسید. از طرف دیگر حکومت به درآمد فدک نیاز داشت تا بتواند به طرفداران خود پول بدهد، حکومتی که پول ندارد، دوامی هم ندارد. (۲)

ابوبکر عده ای را به فدک فرستاد و آنان کارگزار تو را از آنجا بیرون کردند، وقتی خبر به تو رسید، تصمیم گرفتی به مسجد بیایی و در حضور مردم سخنرانی کنی، تو به ظاهر از حق خود دفاع کردی، ولی هدف اصلی تو دفاع از حق و حقیقت بود، تو می خواستی جامعه را از خطر انحراف نجات بدهی و مردم را از خواب غفلت بیدار سازی.

فرصت را غنیمت شمردی تا روشنگری نمایی. سخنان تو، فریاد حق طلبی و حق خواهی بود، تو به میدان آمدی تا سلطه طاغوت را در هم شکنی و با سخنان خود به تاریخ، روشنایی بخشی. مردم باور کرده بودند که ابوبکر، خلیفه خداست، تو

۱- . وقد وهب جدك محمد (صلى الله عليه وآله) أميكة فاطمة (عليها السلام) فدكاً والعوالي... وكان دخلها... في رواية غيره سبعون ألف دينار: كشف المهج ص ۱۲۳، بيت الأحران ص ۱۷۹.

۲- . لَمَّا ولى أبو بكر بن أبي قحافة، قال له عمر: إن الناس عيب هذه الدنيا، لا يريدون غيرها... مستدرک الوسائل ج ۷ ص ۲۹۰، بحار الأنوار ج ۲۹ ص ۱۹۴، جامع أحاديث الشيعة ج ۸ ص ۵۷۲.

این گونه اعلام کردی که او ظلم و ستم کرده است، تو حقّ خود را ثابت کردی، با سخن تو خیلی ها به فکر فرو رفتند؛ آخر چگونه می شود کسی خلیفه خدا باشد ولی این گونه ستمگری کند.

پیامبر از دنیا رفته است ابوبکر فدک را از تو گرفت، اکنون برای سخنرانی به مسجد می آیی و در سخنرانی خود، واژه «ارث» را مطرح می کنی و چنین می گویی: «آیا رواست که ارث پدرم به زور از من گرفته شود؟» (۱)

منظور تو از ارث پدر چیست؟ برای روشن شدن مطلب باید سه نکته را بنویسم:

۱ نکته اول

وقتی پیامبر از دنیا رفت اموالی داشت که آن اموال به تو ارث می رسید، ابوبکر آن اموال را هم تصرف کرد. یهودیان در سرزمین خیبر زندگی می کردند، آنجا منطقه ای خوش آب و هوا بود، آنان در آنجا هفت قلعه ساخته بودند که در اطراف هر قلعه، نخلستان های بزرگی وجود داشت. نام آن قلعه ها چنین بود: «ناعم، قموص، شق، نطات، کتیه، سلالیم، وطیح» (۲)

سال هفتم که پیامبر به جنگ یهودیان رفت، جنگ میان مسلمانان و پنج قلعه واقع شد، ولی اهالی قلعه و طیح و قلعه سلالیم وارد جنگ نشدند، آنان صبر کردند تا نتیجه جنگ را ببینند، وقتی پنج قلعه دیگر شکست خوردند تصمیم گرفتند با پیامبر صلح کنند، طبق آیه ششم سوره «حشر» این دو قلعه از آن پیامبر شد، زیرا برای آزادی آنها جنگ نشده بود. بسیار آباد بود و درآمد زیادی داشت و پیامبر پول آن را برای هزینه های همسران خود و رسیدگی به فقرای مدینه خرج می کرد. (۳)

وقتی پیامبر از دنیا رفت، فرزندی غیر از تو نداشت، طبق دستور اسلام، این دو قلعه

۱- در وسط خطبه این عبارت آمده است: «أَأَغْلَبُ عَلَىٰ إِثْمِي».

۲- تشتمل هذه الولاية على سبعة حصون ومزارع ونخل كثير، وأسماء حصونها: حصن ناعم، القموص، الشق، النظاه، سلاليم، الوطيح، الكتية: معجم البلدان ج ۲ ص ۴۰۹؛ وراجع المبسوط للسرخسي ج ۱۵ ص ۳.

۳- الوطيح وسلاليم فتحاً صلحاً... وبذلك يكون الوطيح وسلاليم فيئاً لرسول الله إذ لم يحصل قتال في هذين الحصنين: الصحيح

من سيره النبي الاعظم ج ۱۸ ص ۱۷۴.

باید به هشت قسمت، تقسیم می شد و هفت قسمت آن اموال به تو می رسید، قیمت یک قسمت آن، مال همسران پیامبر می شد، ولی ابوبکر وقتی به حکومت رسید همه این دو قلعه را تصرف کرد. (لازم به ذکر است از پیامبر غیر از این دو قلعه اموال دیگری هم به جا مانده بود).

انگته دوم

ارث مالی است که بعد از مرگ بستگان به انسان می رسد، اما وقتی پیامبر زنده بود فدک را به تو بخشید و آنجا، مال تو شد. آری، زمانی که پیامبر زنده بود تو مالک فدک شدی و چندین سال، کار گزار تو در آنجا بود.

در واقع «فدک» میراثی نبود که از پدر به تو رسیده باشد. پیامبر خودش آن را به تو بخشیده بود.

اکنون سؤالی دارم: اگر فدک، بخشش پدر به توست، پس چرا در سخنرانی خود در مسجد فقط ارث خود را طلب کردی؟ اهمیت فدک از آن دو قلعه دیگر بیشتر بود، تو آمده بودی تا درباره فدک سخن بگویی پس چرا از واژه «نحله» استفاده نکردی؟

وقتی من می خواهم با دشمن خود گفتگو کنم باید بینم او چه چیزی را قبول دارد و چه چیزی را قبول ندارد، آن وقت با توجه به آنچه او قبول دارد با او وارد گفتگو بشوم تا بتوانم از حق خودم دفاع کنم. این یک روش عالی برای گفتگو با دشمن است.

تو می دانستی که ابوبکر قبول ندارد که پیامبر فدک را به تو بخشیده است، از طرف دیگر می دانستی که او قبول دارد فدک در آغاز، ملک پیامبر بوده است و خدا آن را به پیامبر داده است. ابوبکر نمی توانست این را انکار کند.

اکنون که پیامبر از دنیا رفته است تو نزد ابوبکر می روی و از او ارث خود را می خواهی، فدک را به عنوان ارث مطرح می کنی، زیرا حرف ابوبکر در آن وقت این

بود: «فدک، مال پیامبر بوده است و آن را به تو بخشیده است»، خب. اگر فدک ملک پیامبر بوده است بعد از مرگ پیامبر، این فدک میراث او می شود و به تو می رسد.

آری، تو در نزد ابوبکر، فدک را به عنوان ارث طلب می کنی ولی وقتی سخنرانی تو تمام می شود، به خانه نزد علی (علیه السلام) می روی و از فدک به عنوان «نحله» یاد می کنی. «ابوبکر نحله پدرم را از من گرفته است» (۱).

در زبان عربی به چیزی که کسی به انسان ببخشد، «نحله» می گویند، واژه «نحله» به معنای «بخشش و هدیه» است.

آری، در نزد علی (علیه السلام) فدک را به عنوان هدیه و بخشش پدر مطرح می کنی امّا در نزد ابوبکر، فدک را به عنوان «ارث» طلب می کنی، این نشان می دهد که تو در این سخنرانی خود با دقت واژه ها را انتخاب می کردی و با روش گفتگو با دشمن، آشنایی کامل داشتی.

انگته سوم

دو بار نزد ابوبکر رفتی و از او حق خود را طلب کردی:

* بار اول

زمانی بود که خبر به تو رسید ابوبکر فدک را غصب کرده است، بیست روز از رحلت پیامبر گذشته بود که به مسجد رفتی و در حضور مردم سخنرانی کردی و خطبه خواندی و فدک را به عنوان «ارث» طلب کردی.

* بار دوم

زمانی بود که چهل روز از رحلت پیامبر گذشته بود، تو نزد ابوبکر رفتی و خصوصی با او سخن گفتی و به او یادآور شدی که پیامبر فدک را به تو بخشیده بود (و از ارث، سخن نمی گویی).

۱- در قسمت پایانی خطبه چنین آمده است: «هَذَا ابْنُ أَبِي قُحَافَةَ يَبْتَرُّنِي نِحْلَةَ أَبِي».

سرانجام ابوبکر به تو می گوید: «برو شاهد بیاور». تو شاهد می آوری و ابوبکر ناچار می شود نوشته ای را به تو می دهد که فدک از آنِ توست. (قباله فدک را به تو می دهد). تو از مسجد بیرون می آیی، خبر به گوش عُمَر می رسد، او با عجله می آید و در میان کوچه به تو می رسد و از تو می خواهد تا قباله فدک را به او بدهی ولی از این کار خودداری می کنی، اینجاست که عُمَر به تو لگدی می زند و تو به روی زمین می افتی، او قباله فدک را می گیرد و پاره می کند. (۱)

در اینجا می خواهم تأکید کنم که تو با توجه به شرایط زمان و مکان می دانستی که حقّ خود را چگونه طلب کنی، به دقت شرایط را می سنجیدی و بهترین گزینه را انتخاب می کردی، گاه دشمن را از راه «ارث پدر» به چالش می کشیدی و گاه از راه «هدیه پدر» او را در تنگنا قرار می دادی.

* * *

خطبه حماسی تو را می خوانم و یک دید کلی به آن پیدا می کنم، تو در خطبه ات از این موضوعات سخن می گویی: «توحید، نبوت، جایگاه امامت، تلاش های پیامبر، فداکاری های علی (علیه السلام)، آغاز فتنه گری ها و...».

آری، تو ابتدا از «توحید» سخن می گویی، اگر ایمان به خدا نباشد، مبارزه با باطل معنایی ندارد؟ اگر باور به خدا نباشد، انسان چه چیزی را می خواهد اصلاح کند؟

تو دیدی که جامعه رو به فساد و تباهی می رود، برای همین دست به مبارزه زدی، همه تلاش های تو در سایه توحید معنا پیدا می کند.

در این خطبه از خدا یاد می کنی و او را حمد و ستایش می نمایی، تو می خواهی پایه و اساس تفکر خود را برای ما بازگو کنی، اگر باور به خدا نباشد، حقّ و باطل رنگ می بازد.

* * *

۱- . هَلُمِّيهِ إِلَيَّ فَقَالَ عُمَرُ: هَلُمِّيهِ إِلَيَّ، فَأَبَتْ أَنْ تَدْفَعَهُ إِلَيْهِ فَرَفَسَهَا بِرَجْلِهِ... الاختصاص ص ۱۸۵ .

در حالی که بیمار بودی و از ظلم دشمن آسیب دیده بودی، این گونه خطبه خواندی، با پهلوی شکسته و سینه ای مجروح سخنرانی کردی، به راستی که این خطبه، معجزه ای جاوید است، تو در اوج فصاحت و بلاغت با کلماتی دلشاین از حق دفاع کردی.

زیبایی این خطبه را کسی متوجه می شود که با زبان عربی آشنایی کامل دارد، یک عرب زبان به خوبی درک می کند که تو چگونه کلمات را کنار هم چیده ای تا مخاطب از شنیدن آن به شوق آید و با دلیل و برهان به حق رهنمون شود.

به راستی نکته اصلی خطبه تو چیست؟ مهمترین پیام آن چیست؟

«جنگ همیشگی بین حق و باطل».

همیشه بین نور و ظلمت درگیری بوده است، باید فکر کنم که در کدام جبهه ایستاده ام؟ نقش من در این میان چیست؟

خدا پیامبران را فرستاد تا انسان ها را هدایت کنند. پدر تو، آخرین آنان بود و برای نجات مردم از جهل، تلاش زیادی کرد، نور او هدایتگر بود، بعد از او، این نور ادامه پیدا کرد، خدا دوازده امام را برای جامعه قرار داد.

کسانی که از مسیر امامت جدا شدند در تاریکی فتنه ها گرفتار شدند، کسانی که با ابوبکر بیعت کردند، راه را گم کردند، در آن روزگار که فتنه ها به اوج خود رسیده بود، چه چیزی می توانست به جامعه روشنایی بدهد؟

تو به میدان آمدی تا روشنگری کنی و پرده های سیاهی را کنار زنی و فضا را برای کسانی که می خواهند حق را بشناسند، آشکار کنی.

جنگ حق و باطل، نور و ظلمت از ابتدا بوده است، خدا آدم(علیه السلام) را آفرید، شیطان به او حسادت ورزید و با او دشمنی کرد و او را از بهشت بیرون کرد، قابیل، برادرش

هابیل را کشت، نزاع نوح با بت پرستان، جنگ فرعون و موسی (علیه السلام)، درگیری پدر تو با ابوسفیان. و اکنون درگیری تو با ابوبکر... و سرانجام جنگ مهدی (علیه السلام) با دشمنان.

به راستی درگیری حق و باطل برای چیست؟

یک طرف می خواهد خدا عبادت شود، عبودیت شکل بگیرد، اما طرف دیگر می خواهد خدا از یادها برود و شیطان حکم فرما شود.

یک طرف «عقل» است و طرف دیگر «جهل».

یک طرف «بندگی خدا» است و طرف دیگر «گناه و معصیت».

وقتی پیامبر از دنیا رفت، فتنه ای بزرگ شکل گرفت، گروهی به خانه تو هجوم بردند و آنجا را به آتش کشیدند، این گونه بود که اساس ظلم و ستم بر شما بنا نهاده شد. آنان می خواستند خدا در روی زمین عبادت نشود، آنان با خدا و دین او دشمنی داشتند و می دانستند که فقط خط امامت می تواند دین خدا را حفظ کند.

* * *

وقتی خبر غصب فدک به تو رسید، فرصت را غنیمت شمردی، تو بر اثر صدمه ها، بیمار بودی. نامردان به خانه ات حمله کرده بودند و تو را بین در و دیوار قرار داده بودند، با این حال، تصمیم گرفتی به مسجد بروی و در جمع مردم سخن بگویی.

چادرت را بر سر نهادی و با گروهی از زنانی که به تو وفادار بودند به سوی مسجد حرکت کردی، تو چادر بلندی بر سر داشتی و همانند پیامبر با فروتنی گام برمی داشتی.

وقتی به مسجد رسیدی، ابوبکر و مردم در مسجد بودند، تو با همراهانت به قسمتی از مسجد رفتی، آن وقت بود که پرده ای در آنجا آویختند و شما پشت پرده نشستید.

خیلی ها منتظر بودند تا سخنان تو را بشنوند، اگر ابوبکر می توانست حتماً مانع سخنانی تو می شد، ولی او این قدرت را نداشت. از پیامبر غیر از تو، هیچ فرزندی

باقی نمانده بود، ابوبکر چگونه می توانست تو را (که تنها یادگار پیامبر بودی) از سخنرانی منع کند؟

سکوت همه جا را فرا گرفته بود، وقتی می خواستی بنشینی، پهلوی تو درد گرفت (پهلوی تو در حادثه هجوم به خانه ات شکسته بود)، ناگهان ناله ای جانسوز از دل برآوردی، همه مردم به گریه افتادند، این ناله با جان های سرد و خاموش مردم چنان کرد که صدای شیون از همه جا برخاست و مجلس به لرزه درآمد.

این ناله جانسوز تو حکایت از چه بود؟ چند روز پیش، گروهی به خانه تو حمله کردند و آنجا را به آتش کشیدند، تو را میان در و دیوار قرار دادند، محسن (علیه السلام) تو را به شهادت رساندند...

این ناله جانسوز، نشانه ای از آن دردها و رنج ها بود. برای همین مردم این گونه به جوش و خروش درآمدند و اشک ها جاری شد.

لحظاتی سکوت کردی تا سر و صدای مردم آرام گیرد و گریه آنان تمام شود، وقتی مجلس آرام شد سخن خویش را با نام و حمد خدا آغاز نمودی.

بانوی من!

دیگر وقت آن است که سخنرانی تو را در اینجا بنویسم و پیام های آن را به زبانی ساده و روان بیان کنم. از خودت یاری می طلبم، مرا یاری کن تا این کتاب، زمینه ای برای آشنایی بیشتر با اندیشه های تو را فراهم کند.

فصل اول: توحید و یکتاپرستی

۱ لَمَّا أَجْمَعَ أَبُو بَكْرٍ وَعُمَرُ عَلَى مَنَعِ فَاطِمَةَ (عَلَيْهَا السَّلَامُ) فَدَكَأَ وَبَلَّغَهَا ذَلِكَ لَأَنَّ خِمَارَهَا عَلَى رَأْسِهَا وَاشْتَمَلَتْ بِجِلْبَابِهَا وَ أَقْبَلَتْ فِي لَمَمَةٍ مِنْ حَضَنَتِهَا وَ نَسِيَاءِ قَوْمِهَا تَطَأُ ذُبُولَهَا مَا تَحْرِمُ مَشِيئَتَهَا مِشِيئَةَ رَسُولِ اللَّهِ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) حَتَّى دَخَلَتْ عَلَى أَبِي بَكْرٍ وَ هُوَ فِي حَشَدٍ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَ الْأَنْصَارِ وَ غَيْرِهِمْ فَنَبِطَتْ دُونَهَا مُلَمَّاءٌ فَجَلَسَتْ ثُمَّ أَنْتَ أَنْتَ أَجْهَشَ الْقَوْمَ لَهَا بِالْبُكَاءِ فَارْتَجَّ الْمَجْلِسُ ثُمَّ أَمَهَلَتْ هُنَيْئَةً حَتَّى إِذَا سَكَنَ نَشِيخُ الْقَوْمِ وَ هَدَأَتْ فَوَرَّتُهُمْ افْتَتَحَتِ الْكَلَامَ بِحَمْدِ اللَّهِ وَ الثَّنَاءِ عَلَيْهِ وَ الصَّلَاةِ عَلَى رَسُولِهِ فَعَادَ الْقَوْمُ فِي بُكَائِهِمْ فَلَمَّا أَمْسَكُوا عَادَتْ فِي كَلَامِهَا فَقَالَتْ:

وقتی به تو خبر رسید که ابوبکر و عمر تصمیم گرفته اند فدک را از تو بگیرند، چادر خود را بر سر نهادی و با گروهی از زنان به سوی مسجد روانه شدی، تو در حالی که چادر بر سر داشتی و با فروتنی همانند پیامبر راه می رفتی به سوی مسجد رفتی. پهلوی تو در حادثه هجوم به خانه ات، شکسته شده بود، برای همین بود که قد تو، خمیده بود و چادرت به زمین کشیده می شد.

وقتی به مسجد رسیدی ابوبکر در میان گروهی از مردم نشسته بود، پس پرده ای در مسجد آویختند و تو در پشت آن پرده قرار گرفتی و ناله ای جانسوز از دل برآوردی که همه مردم با صدای بلند به گریه افتادند و مجلس از شدت گریه به جنبش درآمد. لحظاتی سکوت کردی تا سر و صدای مردم آرام گیرد و گریه آنان تمام شود، وقتی مجلس آرام شد سخن خودت را با نام و حمد خدا و درود بر پیامبر، این چنین آغاز نمودی.

* * *

۲ الْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَىٰ مَا أَنْعَمَ وَ لَهُ الشُّكْرُ عَلَىٰ مَا أَلْهَمَ وَ الثَّنَاءُ بِمَا قَدَّمْ مِنْ عُمومِ نِعْمِ ابْتِدَاءُهَا وَ سُبُوحِ أَلَاءِ أَسْدَائِهَا وَ تَمَامِ مَنِّ أَوْلَائِهَا جَمَّ عَنِ الْإِحْصَاءِ عَدْدُهَا وَ نَأَىٰ عَنِ الْجَزَاءِ أَمْدُهَا وَ تَفَاوَتْ عَنِ الْإِدْرَاكِ أَبْدُهَا.

خدا را به خاطر همه نعمت هایی که به ما داده است، سپاس می گویی، او را به خاطر آنچه به ما الهام کرده است، شکر می کنی. او را به خاطر نعمت های فراوانی که پیشاپیش به ما ارزانی داشته است ستایش می کنی؛ نعمت هایی که قبل از وجود ما خدا آن ها را برای ما آفرید، نعمت هایی که نمی توانیم آن ها را بشماریم، نعمت هایی که همیشگی است و نمی توان شکر آن ها را به جا آورد. سخن تو درباره نعمت هایی است که هرگز ما انسان ها نمی توانیم جاودانگی آن را درک کنیم. (۱)

* * *

به سخن دیگر تو فکر می کنی، تو خدا را به خاطر آنچه به انسان ها الهام می کند، شکر کردی، این سخن تو اشاره به آیه ۸ سوره «شمس» است، آنجا که قرآن می گوید: (فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَ تَقْوَاهَا).

آری، خدا راه خوب و بد را به انسان الهام می کند و به او نشان می دهد، خدا نور فطرت را در وجود همه قرار داده است، هر کس به حکم فطرت خویش، بدی را از

۱- بانوی من! ممنون تو هستم، چقدر مشتاق سخنان تو بودم، تو سخن خویش را با حمد و ستایش خدا آغاز نمودی، ممکن است برای کسی این سؤال پیش آید که چرا در ابتدای سخن خود، «بسم الله» نگفتی؟ خیلی ها این حدیث پیامبر را شنیده اند: «هر کاری که با بسم الله آغاز نشود، ناقص است»، ولی افراد کمی حدیث دیگر را شنیده اند، پیامبر فرمود: «هر کاری که با حمد خدا آغاز نشود، ناقص است». (کل کلام لایبدا فیه بالحمد لله فهو اجذم، «کل امر ذی بال لم یبد فیه بالحمد فهو اقطع...: سنن ابی داوود: ج ۳ ص ۴۴۴). آری، این روش زیبایی بود که پیامبر آن را بنا نهاد، او از مردم می خواست که کارهای خود را با «بسم الله» و یا «الحمد لله» آغاز کنند. مهم این است که مسلمانان هر کاری را با یاد خدا آغاز کنند، فرقی نمی کند که یاد خدا چگونه باشد با «بسم الله» یا با «الحمد لله». تو خطبه خود را با حمد خدا آغاز می کنی. هیچ عبارتی به اندازه «الحمد لله» زیبا و دلربا نیست. «الحمد لله» یعنی: خدا مهربان است، داناست. زیباست. گناهان بندگان خود را می بخشد، اوست که به بندگان خود روزی می دهد، اوست که هرگز کسی را ناامید نمی کند... در این دنیا هر چه زیبایی و خوبی می بینم، خدا آن

را آفریده است. همه خوبی ها از آنِ خداست. او سرچشمه خوبی هاست.

خوبی تشخیص می دهد.

فطرت یک حقیقت جاودانه است، انسان می تواند به وسیله فطرت حق را بشناسد و از آن پیروی کند، «الهام» بزرگ ترین نعمت خداست و باعث رستگاری انسان می شود، هیچ کس نمی تواند بگوید من نتوانستم حق را از باطل تشخیص دهم.

از طرف دیگر، خدا پیامبران را برای هدایت مردم فرستاد و کتاب های آسمانی را «وحی» کرد، اکنون قرآن در میان مسلمانان است و آنان می توانند راه سعادت را از آن فراگیرند. قرآن، حق را باطل جدا می کند.

کسانی که به سخن ابوبکر گوش کردند و حرف های او را باور کردند، خودشان مقصّر بودند، آنان خود با سرعت به سوی فتنه ها دویده بودند، چه بسا بعداً ادّعا می کردند که ما نفهمیدیم حقّ با کیست، ولی این قانون خداست، خدا نمی گذارد حقّ مخفی بماند، اگر آنان لحظه ای درنگ می کردند و به عقل و درون خود رجوع می کردند، حقّ را می شناختند، ولی آنان دنبال هوس های خودشان بودند. آری، کمتر کسی حاضر است برای دفاع از حقّ، دنیای خود را کنار بگذارد، وقت امتحان معلوم می شود چه کسی حاضر است از حقّ پیروی کند. آن مردم با چشم خود دیدند که چگونه آن حکومت به خاندان پیامبر ظلم کرد ولی سکوت کردند تا از منافع دنیایی محروم نشوند.

این حکایت در همه زمان ها و مکان ها جریان دارد، فطرت انسان حقّ را می فهمد، ولی منافع مادی او را به سکوت وامی دارد و مظلومیت حقّ را رقم می زند.

تو از نعمت هایی که خدا به ما داده است سخن گفتم، از نعمت هایی که خدا قبل از طلب کردن به ما ارزانی داشت. میلیون ها سال است که خورشید زمین را گرم و روشن می کند، خدا زمانی خورشید را آفرید که هنوز هیچ انسانی آفریده نشده بود، هیچ کس از خدا گرما و نور را نخواستند بود ولی خدا این نعمت را فراهم کرد.

آری، نعمت های خدا را نمی توان شمارش کرد، قرآن در آیه ۳۴ سوره ابراهیم به همین نکته اشاره می کند. هر آنچه که انسان برای زندگی در این دنیا نیاز داشت، خدا به او عطا کرد، نعمت های خدا آن قدر زیادند که نمی توان آن ها را شمرد.

تو از نعمت هایی یاد می کنی که ما نمی توانیم جاودانگی آن را درک کنیم. منظور از این جاودانگی چیست؟ مرگ ما، دیر یا زود فرا می رسد، ولی خورشید همین طور نورافشانی می کند، تا روز قیامت این جهان پایدار می ماند، ابرها می بارند، بادها میوزند، ستارگان می درخشند، چه کسی می تواند جاودانگی این نعمت ها را درک کند؟

۳ وَ نَدَبُهُمْ لِاسْتِزَادَتِهَا بِالشُّكْرِ لِاتِّصَالِهَا وَ اسْتَحْمَدَ إِلَى الْخَلَائِقِ بِاجْزَالِهَا وَ تَنَّى بِالنَّدْبِ إِلَى أَمْثَالِهَا.

اکنون به همه خیر می دهی که خدا از انسان ها خواسته است تا شکر نعمت ها را به جا آورند، اگر ما شکر گزار او باشیم، نعمت ها زیادتر می شوند و دوام هم پیدا می کنند، خدا نعمت های فراوانی به ما داد و از ما خواسته است تا او را ستایش کنیم.

خدا در آیه ۷ سوره ابراهیم چنین می گوید: (لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ).

«اگر شکر نعمت های مرا به جا آورید، بر نعمت های شما می افزایم». خدا هیچ نیازی به شکرگزاری ما ندارد، ولی اگر شکر نعمت های او را به جا آوریم، خودمان سود می بریم و اگر کفران نعمت کنیم، خودمان ضرر می کنیم، خدا از همه چیز و همه کس بی نیاز است.

آری، خدا در این دنیا به ما نعمت های فراوان داده است، در بهشت همانند این نعمت ها را آفریده است، در قرآن بارها از بهشتی سخن گفته است که جوی های آب از زیر درختان آن جاری است و میوه های فراوان در اختیار مؤمنان است و...

وقتی انسان از دنیا برود، نیست و نابود نمی شود، بلکه اگر مؤمن باشد، بهشت و

همه نعمت های زیبای آن، در انتظار اوست. خدا همه ما را به بهشت دعوت کرده است و از ما خواسته است تا راه راست را برگزینیم، ایمان بیاوریم و عمل نیکو انجام بدهیم و در روز قیامت به بهشت خدا برویم. این گونه نعمت ها برای ما دوچندان می شود.

* * *

بانوی من! تو خدا را حمد و ستایش می کنی، لحظه ای فکر می کنی، تو در چه شرایطی این گونه شکر گزار خدا هستی؟!

تو دختر پیامبر هستی، زمانی که پیامبر زنده بود در اوج احترام بودی، ولی وقتی پدر از دنیا رفت، ورق برگشت، حکومتی روی کار آمد که ترس و وحشت را در دل جامعه نهادینه کرد، آن حکومت به خانه تو هجوم آورد، در خانه ات را آتش زد، تو برای یاری حقّ به میدان آمدی، ولی مردم مدینه تو را تنها گذاشتند، صدای غربت تو را شنیدند ولی تو را یاری نکردند، وقتی تو میان در و دیوار قرار گرفتی، دشمن به پیکر تو تازیانه زد، محسن تو را شهید کرد...

ابوبکر همه ثروت را از تو گرفت، آن ثروتی که خدا به تو داده بود، دیگر چیزی در دست تو از دنیا نمانده بود، تو در این شرایط، باز هم خدا را ستایش می کنی.

این چه نگاهی است که تو به دنیا و زندگی داری؟ چقدر با این نگاه بیگانه ام! وقتی سیاهی ها را در جامعه می بینم از همه چیز ناامید می شوم، به مرز حیرت می رسم و می گویم: «چرا خدا دنیا را این گونه آفرید؟»

باید با اندیشه تو بیشتر آشنا شوم، باید بدانم که چگونه می توان در اوج بلا، شکر گزار خدا بود و او را به زیبایی ستایش کرد.

* * *

من کجا ایستاده ام؟ اسیر دنیا شده ام، دنیا نهایت آرزوی من شده است، عشق به

دنیا، بیماری من است، خدایی که مرا دوست دارد، کاخ آرزوهایم را خراب می کند و برایم بلا می فرستد تا شاید من از خواب برخیزم و بیدار شوم.

تو فقط از من صبر در بلا را نمی خواهی بلکه مرا به پله ای بالا تر دعوت می کنی؛ من باید در اوج بلاها، زبان به شکر باز کنم، گویا بلا نعمتی از سمت خداست و آن وقت بلا را هم نعمت خواهم دید؛ چه چیز بهتر از نعمت رهایی!

نباید به دنیا دل ببندم، من برای ماندن نیامدم، اگر بمانم، نابود می شوم، باید مانند آب، جاری باشم، باید بروم، راه کمال را ادامه بدهم. این ضربه های بلاست که مرا از دنیا جدا می کند، من به این ضربه ها نیاز دارم.

۴ وَ أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ كَلِمَةٌ جُعِلَ الْإِخْلَاصُ تَأْوِيلَهَا وَ ضَمَّنَ الْقُلُوبُ مَوْصُولَهَا وَ أَنَارَ فِي التَّفَكُّرِ مَعْقُولَهَا

اکنون به توحید و یگانگی خدا گواهی می دهی، معبودی جز خدا نیست، او هیچ شریکی ندارد. هر کس که از شرک دوری کند و به اخلاص رو آورد، به حقیقت توحید خواهد رسید، خدا دل ما را با توحید پیوند داده است و برای همین فطرت انسان با توحید انس دارد و آن را درک می کند. خدا در توحید نور و روشنایی قرار داده است، هر کس به توحید فکر کند به حق بودن آن پی می برد و به یگانگی خدا ایمان پیدا می کند.

تو از «فطرت» سخن می گویی و به ما خبر می دهی که فطرت انسان ها با یکتاپرستی انس دارد و آن را درک می کند. تو به آیه ۳۰ سوره «رُوم» اشاره می کنی، آنجا که خدا با پیامبر چنین می گوید: «من فطرت انسان را سرشار از عشق به یکتاپرستی خلق کردم و هیچ کس نمی تواند در فطرت انسان، تغییری ایجاد کند. این فطرت پاک انسان ها، همان دین استوار است ولی بیشتر مردم نمی دانند» (۱).

۱- (فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا فِطْرَةَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ ذَٰلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ).

آری، خدا در انسان نور فطرت را قرار داد و استعداد درک حقیقت توحید و یکتاپرستی را به او عنایت کرد. همه انسان ها دارای روح توحید هستند، فطرت آنان بیدار است و می توانند با آن خدا را بشناسند و به سوی او رهنمون شوند.

درست است که شیطان هر لحظه انسان را وسوسه می کند و او را به گمراهی می کشاند ولی آمادگی برای پذیرش توحید در همه وجود دارد. خدا در همه انسان ها، حسی درونی را به امانت گذاشته است؛ حسی که آن ها را به سوی خدا فرا می خواند.

۵ الْمُؤْتَمِعِ مِنَ الْأَبْصَارِ رُؤْيَيْتُهُ وَ مِنَ الْأَلْسُنِ صِفَتُهُ وَ مِنَ الْأَوْهَامِ كَيْفِيَّتُهُ.

ولی تو خدایی را می پرستی که هیچ چشمی نمی تواند او را ببیند، هیچ زبانی نمی تواند او را توصیف کند و هرگز نمی توان او را با خیال تصوّر کرد، البته خدا را می توان با چشم دل دید و عظمت او را درک کرد.

آری، خدا بالاتر و والاتر از این است که با چشم دیده شود، خدا از دیده ها پنهان است، اگر می شد خدا را با چشم دید، دیگر او خدا نبود، بلکه یک آفریده بود. عده ای، بت هایی را به جای خدا قرار داده اند، بت آن ها را می توان با چشم دید، ولی «الله» را هرگز نمی توان با چشم دید!

فقط بت های نابودشدنی را می توان دید. من باید خدایی را پرستم که با چشم دیده نمی شود، باید افتخار کنم که فقط خدای پنهان را می پرستم، خدایی که هرگز دیده نمی شود، زیرا او هرگز نابود نمی شود، او همیشه هست و خواهد بود.

برایم می گویی که هیچ کس نمی تواند خدا را توصیف کند، چرا که ذهن بشر فقط می تواند چیزی را وصف کند که آن را با حواس خود درک کرده باشد، خدا را هرگز نمی توان با حواس بشری درک کرد. خدا بالاتر از این است که به وصف و درک درآید. من فقط می توانم خدا را با صفاتی که خودش در قرآن بیان کرده بشناسم، می دانم که

خدا بخشنده و مهربان است، شنونده و بیناست، از همه چیز باخبر است، همیشه بوده و خواهد بود، پایان ندارد همان گونه که آغاز نداشته است... .

این صفات خدا را در قرآن می خوانم و نسبت به خدای خود شناخت پیدا می کنم، همه این ها صفات خداست، ولی حقیقت خدا چگونه است؟ این را هرگز نمی توانم بفهمم، هر چه که در ذهن خودم برای حقیقت خدا تصور کنم، باید بدانم که خدا غیر از آن است.

۶ ابْتَدَعَ الْأَشْيَاءَ لَا مِنْ شَيْءٍ كَمَا نَقَلْنَا وَ أَنْشَأَهَا بَلَمَّا احْتِدَاءِ أَمْثَلَهُ امْتَثَلَهَا كَوْنَهَا بِقُدْرَتِهِ وَ ذَرَأَهَا بِمَشِيئَتِهِ مِنْ غَيْرِ حَاجَةٍ مِنْهُ إِلَى تَكْوِينِهَا وَلَا فَائِدَةٍ لَهُ فِي تَصْوِيرِهَا إِلَّا تَثْبِيحًا لِحُكْمَتِهِ وَ تَنْبِيهًا عَلَى طَاعَتِهِ وَ إِظْهَارًا لِقُدْرَتِهِ تَعْبُدًا لِبَرِيَّتِهِ وَ إِعْزَازًا لِدَعْوَتِهِ ثُمَّ جَعَلَ الثَّوَابَ عَلَى طَاعَتِهِ وَ وَضَعَ الْعِقَابَ عَلَى مَعْصِيَتِهِ ذِيَادَةً (۱) لِعِبَادِهِ مِنْ نِقْمَتِهِ وَ حَيَاشَهُ لَهُمْ إِلَى جَنَّتِهِ.

اکنون از چگونگی آفرینش سخن می گویی، خدا جهان را آفرید در حالی که قبل از آن، هیچ چیزی نبود، خدا جهان را پدید آورد بدون آن که از نمونه و الگویی پیروی کند، او جهان را با قدرت و اراده خود آفرید.

خدا نیازی به آفرینش جهان نداشت، او همواره بی نیاز است و از آفرینش جهان هیچ سودی به او نمی رسد، هدف او از خلقت این بود که حکمت خویش را ثابت کند، همگان را به اطاعت خویش فرا خواند، قدرتش را آشکار سازد و دعوت خویش به راه حق را محکم سازد.

آری، او جهان را آفرید تا بندگانش را به بندگی خود دعوت کند. پس خدا برنامه پاداش و عقاب را برای بندگانش قرار داد. بهشت در انتظار کسانی است که اطاعت کنند و دوزخ در انتظار کسانی است که نافرمانی کنند. خدا این گونه بندگانش را از

۱- . ذِيَادَةٌ - بِالذَّالِ - أَي: مَنْعًا لَهُمْ عَنِ الْمَعَاصِي الْجَالِبَةِ لِلنَّقْمِ.

عذاب ترساند و به سوی بهشت فراخواند.

بانوی من! از راز آفرینش سخن گفتم. من باید به این سخنان تو فکر کنم... یک معمار چگونه یک ساختمان می سازد؟ او نیاز به آجر، سیمان و آهن دارد، این ها مواد اولیه برای ساختن یک خانه است، معمار کارش این است که این مصالح را با نظم خاصی کنار هم بچیند تا خانه ساخته شود. معمار وقتی می تواند خانه ای را بسازد که مصالح در دسترس او باشد، به راستی خدا آسمان ها و زمین را از چه آفرید؟

خدا برای آفرینش احتیاجی به مواد اولیه نداشت، او اراده کرد که جهان را بیافریند و با قدرت خود آن را آفرید. او جهان را آفرید بدون آن که مواد اولیه ای در بین باشد. جهان با اراده و قدرت او خلق شد. هر چه را که خدا بخواهد بیافریند، کافی است بگوید: «باش!» و آن چیز، خلق می شود.

وقتی معمار می خواهد خانه بسازد، قبلاً نمونه ای از خانه دیده است، او برای این کار خود، الگو و نقشه ای دارد و از آن پیروی می کند، ولی خدا این جهان را پدید آورد بدون آن که از نمونه و الگویی پیروی کند. فقط خدا بود و هیچ چیز دیگری نبود، نه الگویی نه نمونه ای! هیچ چیز نبود، خدا اراده کرد که جهان را بیافریند، همین که اراده کرد، با قدرتش جهان خلق شد. آری، خلقت جهان به هیچ چیز جز اراده خدا نیاز نداشت.

وقتی من کاری را از روی اختیار انجام می دهم، انگیزه و هدفی دارم؛ یا می خواهم نفعی به خود برسانم یا ضرری را از خود دور کنم، باید یک خیری در آن کار برای من باشد تا سراغ آن بروم، اگر غذا می خورم می خواهم رنج گرسنگی را از خود دور کنم و سیر شوم، اگر مسافرت می روم به دنبال تجارت هستم یا می خواهم خستگی را از

روح و روان خود دور کنم.

به راستی خدا این جهان را به چه انگیزه ای آفرید؟ هدف او از این کار چه بود؟ خدا که هیچ کمبود و نیازی ندارد، پس چرا جهان را آفرید؟ او از تنهایی رنج نمی برد، او نیاز به کمک هیچ کس ندارد، اگر نفعی از دیگران به او می رسید که دیگر، او خدا نبود. پس راز خلقت آفرینش چیست؟

تو پاسخ این سؤال را بیان کردی، خدا جهان را آفرید تا بندگانش را به بندگی خود دعوت کند.

این جمله چقدر جای تکرار دارد، خدا نمی خواست انسان ها را مجبور کند تا بندگی او را بنمایند، او به انسان اختیار داد تا خودش راه حق یا باطل را برگزیند. خدا نور فطرت را در نهاد انسان قرار داد و پیامبران را برای راهنمایی او فرستاد، این انسان است که باید راهش را انتخاب کند.

خدا اراده کرد که انسان به اختیار خودش به رستگاری برسد، پس نظام جهان را به گونه ای خلق کرد که هم راه خوب و هم راه بد در آن باشد. کسی، لیاقت بهشت رفتن را پیدا می کند که بتواند از راه جهنم دوری کند، ارزش انسان در همین اختیار اوست.

آری، شکوه انسان در اختیار اوست، وقتی قرار است انسان، موجودی آزاد و مختار باشد، طبیعی است که گروهی از انسان ها، راه زشتی ها را انتخاب خواهند نمود، روی زمین فساد خواهند کرد، امّا این لازمه اختیار انسان است، همه زیبایی انسان در اختیار اوست، معنای انسان در همین اختیار است، اگر اختیار از انسان گرفته شود، خوب بودن او، ارزشی ندارد.

بانوی من! وقتی به سخنانت فکر کردم دانستم که فلسفه زندگی چیزی جز سیر به سوی خدا نیست. حرکت به سوی خدا. این راز زندگی و معنای آن است. این جواب

معمای بزرگ بشر است.

آری، زندگی وقتی ارزش دارد که هدف از آن، سیر به سوی خدا باشد. آن زندگی که خدا در آن نقشی ندارد، بی فایده است و سرانجام انسان را به سیاهچال پوچی می اندازد.

کسی که با اندیشه های تو آشناست، جهان را بیهوده نمی بیند، او در همه رویدادهای جهان، نظم و هماهنگی می بیند و جهان را هدفمند می یابد، همه ذرات جهان تسبیح گوی خدایند، پس انسان خود را با جهان غریبه و بیگانه احساس نمی کند.

آری، مؤمن، زندگی را با باور به خدا معنا می کند، او هرگز خود را در جهان رها شده نمی بیند، او بی هدف آفریده نشده است، او می داند از کجا آمده است و به کجا می رود. آرمان زندگی، سیر به سوی خداست. او می داند که باید چه کند و چه راهی را در پیش گیرد تا به هدف خود برسد.

فصل دوم: یادی از پدر

۷ وَ أَشْهَدُ أَنَّ أَبِي مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَ رَسُولُهُ اخْتَارَهُ قَبْلَ أَنْ أُرْسِلَهُ وَ سَيَّمَاهُ قَبْلَ أَنْ اجْتَبَاهُ وَ اضْيَظَّفَاهُ قَبْلَ أَنْ ابْتَعَثَهُ إِذِ الْخَلَائِقُ بِالْغَيْبِ مَكْنُونَةٌ وَ بَسْتَرِ الْأَهَاوِيلِ مَصُونَةٌ وَ بِنَهَائِهِ الْعَيْدَمِ مَقْرُونَةٌ عَلِمًا مِنَ اللَّهِ تَعَالَى بِمَا يَلِ الْأُمُورِ وَ إِحَاطَةً بِحَوَادِثِ الدُّهُورِ وَ مَعْرِفَةً بِمَوَاقِعِ الْأُمُورِ.

اکنون گواهی می دهی که پدرت محمد (صلی الله علیه و آله)، بنده خدا و پیامبر اوست، خدا او را پیش از این که به پیامبری بفرستد برگزید و او را به پیامبران و امت های قبل، معرفی نمود، زمانی خدا او را برگزید که هیچ چیز آفریده نشده بود. هنور پدر تو به این دنیا نیامده بود که خدا او را انتخاب کرد، زیرا خدا به سرانجام همه کارها آگاه و از همه رویدادها باخبر بود.

* * *

بانوی من! تو برای مردمی که سخنانت را می شنیدند از مقام پدرت سخن می گویی، آن مردم خود را مسلمان می دانستند و پدر تو را به عنوان فرستاده خدا قبول داشتند،

ولی معرفت آنان به پیامبر کم بود، آنان «مقام نورائیت» را از یاد برده بودند، تو برای آنان این حقیقت را بیان می کنی.

خدا بود و هیچ مخلوقی نبود، خدا اراده کرد تا مخلوقات را بیافریند، قبل از همه چیز، نور محمد (صلی الله علیه وآله) را آفرید، آن نور، هزاران سال، خدا را عبادت کرد، بعد از آن بود که خدا آسمان ها و زمین را آفرید و زندگی انسان در روی زمین آغاز شد، وقتی پیامبران به پیامبری مبعوث شدند، آنان به پیروان خود، بشارت ظهور محمد (صلی الله علیه وآله) را دادند. (۱)

لحظه ای فکر می کنم، تو از مقام نورائیت پیامبر سخن گفتی، به راستی چه رمز و رازی در این سخن توست؟ اگر پیامبر را یک انسان معمولی فرض کنیم، شاید یک انسان معمولی بتواند جانشین او بشود، اگر ما پیامبر را به درستی شناختیم، دیگر نمی توانیم تصوّر بکنیم که فردی چون ابوبکر، جانشین او بشود!!

خدا نور پیامبر را قبل از خلقت جهان آفرید، بعد از آن که خدا فرشتگان را آفرید، آنان توحید و یکتاپرستی را از آن نور آموختند، او آینه ای از عظمت و قدرت خداست، کسی می تواند خلیفه او بشود که همانند او چنین جایگاهی را داشته باشد. فقط علی (علیه السلام) شایستگی این مقام را دارد.

تو برای مردم از مقام نورائیت پیامبر سخن گفتی تا کسی خیال نکند که فقط با حکومت ابوبکر دعوا داری، دعوا فقط این نبود که علی (علیه السلام) حکومت کند یا ابوبکر. دعوا بر سر حکومت انسان بر انسان نبود، اصل دعوای تو بر سر این بود: «چه کسی باید در جامعه حکومت کند؟ خدا یا شیطان!».

اصل سخن تو این است: «فقط خدا حقّ حکومت و ولایت دارد و علی (علیه السلام) حجت خداست، او نور خدا در روی زمین است». وقتی ابوبکر ولایت را غصب می کند و به حکومت می رسد، در واقع این شیطان است که قدرت را در جامعه به دست می گیرد.

۱- . فلهم جراً إلا- ويرجع إلى الدنيا وينصر أمير المؤمنين وهو قوله: (لَتُؤْمِنَنَّ بِهِ) یعنی رسول الله (وَلَتَنْصُرُنَّهُ) یعنی أمير المؤمنين...: تفسير القمی ج ۱ ص ۲۵، التفسیر الصافی ج ۱ ص ۳۵۱، بحار الأنوار ج ۵۳ ص ۵۰، ۶۱، ولتنصرن علیا أمير المؤمنين - قال :- نعم والله من لدن آدم وهلم جراً...: بصائر الدرجات ض ۹۳، مختصر بصائر الدرجات ص ۲۵، بحار الأنوار ج ۲۶، ص ۲۸۰، تفسیر العیاشی ج ۱ ص ۱۸۱، نور الثقلین ج ۱ ص ۳۵۸، فیکون أمير الخلائق کلهم أجمعین، فیکون الخلائق کلهم تحت لوائه، ویکون هو أميرهم، فهذا تأویله: تفسیر العیاشی ج ۱ ص ۱۸۱، نور الثقلین ج ۱ ص ۳۵۹.

تو به میدان آمدی تا با حکومت شیطان مبارزه کنی و آن را نابود سازی و ولایت خدا را در جامعه جایگزین نمایی.

۸ اَبْتَعْتَهُ اللَّهُ إِيْمَانًا لِأَمْرِهِ وَعَزِيمَةً عَلَىٰ إِمْضَاءِ حُكْمِهِ وَإِنْفَادًا لِمَقَادِيرِ رَحْمَتِهِ فَرَأَى الْأُمَمَ فِرْقًا فِي أَدْيَانِهَا عُكْفًا عَلَىٰ نِيرَانِهَا عَابِدَةً لِّأَوْثَانِهَا مُنْكَرَةً لِلَّهِ مَعَ عِزْفَانِهَا فَأَنَارَ اللَّهُ بِأَبِي مُحَمَّدٍ (صلى الله عليه وآله) ظُلْمَهَا وَكَشَفَ عَنِ الْقُلُوبِ بُهْمَهَا وَجَلَّىٰ عَنِ الْأَبْصَارِ غُمَّهَا وَقَامَ فِي النَّاسِ بِالْهِدَايَةِ فَأَنْفَذَهُمْ مِنَ الْعَوَايَةِ وَبَصَّرَهُمْ مِنَ الْعَمَايَةِ وَهَيَّأَهُمْ إِلَى الدِّينِ الْقَوِيمِ وَدَعَاَهُمْ إِلَى الطَّرِيقِ الْمُسْتَقِيمِ ثُمَّ قَبَضَهُ اللَّهُ إِلَيْهِ قَبْضَ رَأْفَةٍ وَاخْتِيَارٍ وَرَغْبَةٍ وَإِثَارٍ فَمُحَمَّدٌ (صلى الله عليه وآله) مِنْ تَعَبِ هَيْدِهِ الدَّارِ فِي رَاحَةٍ قَدْ حُفَّتْ بِالْمَلَائِكَةِ الْمَأْبُورِ وَرِضْوَانِ الرَّبِّ الْغَفَّارِ وَمُجَاوَرَةِ الْمَلَائِكَةِ الْجَبَّارِ صَلَّى اللَّهُ عَلَىٰ أَبِي نَبِيِّهِ وَأَمِينِهِ وَخَيْرَتِهِ مِنَ الْخَلْقِ وَصِيْفِيهِ وَالسَّلَامِ عَلَيْهِ وَرَحْمَةِ اللَّهِ وَبَرَكَاتِهِ

اکنون از مأموریت مهم پدر بزرگوارت در این دنیا سخن می گویی، خدا او را به پیامبری فرستاد تا حکمت آفرینش، معنا پیدا کند، با پیامبری او، برنامه ای که خدا برای کمال انسان مشخص کرده بود عملی شد.

وقتی خدا مردم را در گمراهی دید، پدر تو را برای هدایت آنان فرستاد، آن مردم در دین خود دچار اختلاف شده بودند، هر گروهی راهی را پیش گرفته بودند و بت ها را می پرستیدند، با آن که با فطرت خود، خدا را می شناختند، خدا را انکار می کردند.

خدا پدر تو را به پیامبری فرستاد و پدرت توانست تاریکی ها را به روشنایی تبدیل کند، سرگردانی مردم را برطرف نماید و پرده های نادانی را کنار بزند. پدرت برای هدایت مردم به پناخت و آنان را از گمراهی نجات داد، دل های سیاه آنان را نورانی نمود و به آنان آگاهی و بصیرت داد، پدرت همه را به دین کامل راهنمایی کرد و آنان

را به سوی راه راست و درست فراخواند.

بعد از آن که پدر تو مأموریت خود را به پایان رساند بار دیگر برگزیده شد و خدا او را به سوی خود فراخواند. این گونه بود که او از رنج ها و سختی های این دنیا راحت شد.

اکنون او در کنار بهترین فرشتگان خداست، خدا از او راضی و خشنود است و در سایه مهربانی خدا جای دارد. درود بی پایان خدا بر پدرت باد، همان که پیامبر خدا، امین او و برگزیده اوست، همان که خدا او را از میان همه آفریده های خود برگزید و پسندید. سلام و رحمت خدا بر او باد!

خدا انسان را آفرید و به او اختیار داد و از او خواست تا خودش راهش را انتخاب کند، برنامه خدا این بود که راه حق را به وسیله پیامبران به انسان نشان دهد و حق را آشکار نماید.

پیامبران آمدند تا انسان به دنیا و جلوه های پرفریب آن دلخوش نشود، بلکه هدف خود را آخرت قرار دهد و به کمال برسد و رحمت خدا را از آن خود نماید. اگر پیامبران نبودند، برنامه ی خدا برای هدایت انسان عملی نمی شد.

آدم (علیه السلام) اولین پیامبر خدا بود؛ در همه زمان ها، پیامبران وظیفه خود را انجام دادند، تا زمانی فرا رسید که محمد (صلی الله علیه وآله) رسالت خویش را آغاز کرد، در آن زمان، مردم در اوج گمراهی و جهالت بودند، آنان سنگ را می تراشیدند و در مقابل آن به سجده می رفتند. آنها وقتی می خواستند به مسافرت بروند به سراغ بت ها می رفتند و دستی بر آن بت ها می کشیدند و خود را با آن متبرک می کردند! آنان فکر می کردند که آن بت ها می توانند بلاها را از آنها دور کند. (۱)

پیامبر مأموریت خود را آغاز نمود و در این راه با سختی های فراوان روبرو شد، وقتی او مردم را از پرستش بت ها نهی می کرد، به سوی او سنگ پرتاب می کردند، بارها

۱- . كان لأهل كل دار من مكة صنم في دارهم يعبدونه، فإذا أراد أحدهم السفر كان آخر ما يصنع في منزله أن يتمسح به: خزانه الأدب ج ۷ ص ۲۱۳.

چهره او غرق خون شد، ولی او راه خود را ادامه داد تا سرانجام توانست مردم را از جهل و نادانی نجات بدهد و به سوی ایمان فرا بخواند، او پرده های نادانی را از دیدگان آنان کنار زد و آنان را به روشنایی رساند.

آری، پیامبر راه رستگاری را برای همه آشکار نمود، او بنده برگزیده خدا بود، وقتی که او همه دین را برای مردم بیان کرد، دیگر وقت آن بود که از این دنیا برود، این دنیا برای روح بزرگ او همچون زندان بود، او منتظر دیدار خدا بود و سرانجام وعده خدا، فرا رسید. او به اوج آسمان ها پر کشید و از رنج ها و سختی های این دنیا راحت شد.

فصل سوم: جایگاه امامت

۹ ثُمَّ التفتت إلى أهيل المجلس وقالت أنتم عباد الله نصب أمره ونهيه وحمله دينه ووحيه وأمناء الله على أنفسكم وبلغاؤه إلى الأمم زعيم حيق له فيكم وعهد قدمه إليكم وبقية أسئلتها عليكم كتاب الله الناطق والقرآن الصادق والنور الساطع والضياء اللامع بينه بصائرته منكشفه سرائره منجليه ظواهره معتبطه به أشياعه قائد إلى الرضوان أتباعه مؤد إلى النجاه استماعه به تنال حجاج الله المنورة وعزائم المفسره ومحارمه المحذره وبيئاته الجالية وبراهينه الكافية وفصائله المندوبه ورخصه الموهوبه وسرائعه المكتوبه

اکنون خطاب به مردم چنین می گوئی:

ای بندگان خدا! شما دین خدا را به پامی دارید و قرآن را به نسل های دیگر می رسانید، خدا امانتی را به دست شما سپرده است، شما باید دین خدا را به دیگران برسانید.

بدانید که قرآن، همانند پیشوایی است که شما را راهنمایی می کند، قرآن، پیمان

خداست، یادگاری از طرف خدا که برای هدایت شما فرستاده شده است، قرآنی که با شما سخن می گوید و دروغی در آن نیست و نور آن روشنی می بخشد.

آگاه باشید قرآن کتابی است که دلیل های آشکار دارد و آموزه های آن روشن و واضح است، اُمت های دیگر در حسرت کتابی همچون قرآن هستند، هر کس از قرآن پیروی کند به رستگاری می رسد و هر کس از قرآن پند بگیرد نجات پیدا می کند.

بدانید که قرآن حجت را بر شما تمام می کند و دین خدا را برای شما بیان می کند و به شما می گوید چه چیزی واجب است و چه چیزی حرام است، قرآن به شما می گوید چه کاری مستحب است، شما احکام دین خود را از قرآن می آموزید.

* * *

بانوی من! هدف تو در اینجا این است که جایگاه امامت را بیان کنی، فروع دین مثل نماز و روزه و... را ذکر می کنی و در این باره سخن می گویی تا به اصل امامت برسی و درباره آن سخن بگویی، تو دین واقعی را بیان می کنی تا همه بفهمند دینی که در آن، «امامت و ولایت علی (علیه السلام)» نباشد، دین کاملی نیست.

من به سخنان فکرم می کنم، در اینجا به مردم می گویی: «ای بندگان خدا!». تو می خواهی این پیام را به آنان برسانی که نتیجه تمام تلاش های پیامبر این بود که آنان به بندگی خدا برسند. آری، تو از بندگی خدا سخن می گویی تا فضا را برای سخنان بعدی خود آماده کنی، اگر کسی بنده خدا باشد، دستور خدا را می پذیرد، از پذیرش آن خودداری نمی کند و دستور خدا یعنی ولایت علی (علیه السلام) را قبول می کند.

این مردم اولین مخاطبان قرآن هستند، قرآن امانتی بزرگ است که پیامبر به آنان سپرد، آنان باید این قرآن را به دیگران برسانند. تو به آنان یادآوری کردی که باید به قرآن عمل کنند و پیام آن را به دیگران برسانند، آنان باید این امانت را حفظ کنند، دستورات قرآن روشن و آشکار است. حلال خدا و حرام خدا در آن بیان شده است.

شریعت خدا در قرآن به طور روشن آمده است. شریعت، همان راه و رسم زندگی فردی و اجتماعی است، خدا اسلام را کامل ترین دین ها قرار داد، این دین، برای همه ابعاد زندگی انسان، برنامه دارد. یک مسلمان در چهارچوب این برنامه زندگی می کند و این برنامه به او، هویت اسلامی می دهد.

۱۰ فَجَعَلَ اللَّهُ الْإِيمَانَ تَطْهِيراً لَكُمْ مِنَ الشُّرْكِ وَالصَّلَاةَ تَنْزِيهاً لَكُمْ عَنِ الْكِبْرِ وَالرِّكَاةَ تَرْكِيهًا لِلنَّفْسِ وَنَمَاءً فِي الرِّزْقِ وَالصِّيَامَ تَثْبِيثاً لِلْإِخْلَاصِ وَالْحِجَّ تَشْيِيداً لِلدِّينِ وَالْعَيْدَ تَنْسِيْقاً لِلْقُلُوبِ وَطَاعَتَنَا نِظَاماً لِلْمَلِكِ وَإِمَامَتَنَا أَمَاناً لِلْفِرْقَةِ وَالْجِهَادَ عِزّاً لِلْإِسْلَامِ وَالصَّبْرَ مَعُونَةً عَلَى اسْتِجَابِ الْأَجْرِ وَالْأَمْرَ بِالْمَعْرُوفِ مَضِيحَةً لِلْعَامَّةِ وَبِرَّ الْوَالِدَيْنِ وَقَايَةً مِنَ السُّخْطِ وَصِلَةَ الْأَرْحَامِ مَنْسَأَةً فِي الْعُمُرِ وَمَمَاءً لِلْعَيْدِ وَالْقَصِيصَ حَقْناً لِلدِّمَاءِ وَالْوَفَاءَ بِالنَّذْرِ تَغْرِيضاً لِلْمَغْفِرَةِ وَتَوْفِيَةَ الْمَكَائِيلِ وَالْمَوَازِينَ تَغْيِيراً لِلْبَخْسِ وَالنَّهْيَ عَنِ شُرْبِ الْخَمْرِ تَنْزِيهاً عَنِ الرَّجْسِ وَاجْتِنَابَ الْقَذْفِ حِجَاباً عَنِ اللَّعْنَةِ وَتَرْكَ السَّرْقَةِ إِجْبَاباً لِلْعَفْوِ وَحَرَمَ اللَّهُ الشُّرْكَ إِخْلَاصاً لَهُ بِالرُّبُوبِيَّةِ ف- (اتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ تَقَاتِهِ وَلَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَأَنْتُمْ مُسْلِمُونَ) وَأَطِيعُوا اللَّهَ فِيمَا أَمَرَكُمْ بِهِ وَنَهَاكُمْ عَنْهُ فَإِنَّهُ (إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ). (۱)

اکنون بیست پیام از قرآن را برای مردم بیان می کنی، تو خواسته خدا را چنین بازگو می کنی:

۱ - خدا در قرآن شما را به ایمان دعوت نمود تا دل های شما از شرک و زشتی پاک گردد.

۲ - خدا نماز را برای دوری از تکبر بر شما واجب نمود.

۳ - او زکات را واجب کرد تا از آلودگی های اخلاقی دور شوید و با پرداخت زکات،

رزق و روزی شما زیاد می شود.

۴- او روزه را واجب کرد تا اخلاص در وجود شما ثابت بماند و از ریا دور شوید.

۵- او حج را مایه تقویت دین قرار داد.

۶- از شما خواست تا عدالت پیشه کنید تا دل های شما آرامش یابد و به یکدیگر انس بگیرید.

۷- او اطاعت از ما اهل بیت را برای پابرجایی نظام دین واجب کرد و آن را برای جلوگیری از تفرقه در جامعه قرار داد.

۸- او جهاد و مبارزه با دشمنان را مایه عزت اسلام قرار داد.

۹- او از شما خواست تا در برابر سختی ها، صبر و شکیبایی کنید تا به ثواب و پاداش برسید.

۱۰- او امر به معروف را باعث خیر و صلاح جامعه قرار داد.

۱۱- او از شما خواست به پدر و مادر نیکی کنید تا از خشم و غضب او در امان باشید.

۱۲- او صلہ رحم (دیدار اقوام و نیکی به آنان) را واجب کرد تا عمر شما طولانی شود و نسل شما زیاد گردد.

۱۳- او قصاص را برای حفظ خون انسان ها قرار داد.

۱۴- او از شما خواست به نذرهای خود وفا کنید تا از گناهان شما درگذرد.

۱۵- او از شما خواست در خرید و فروش کم فروشی نکنید تا کسی ضرر و زیان نکند.

۱۶- او نوشیدن شراب را حرام کرد تا از پلیدی ها دور شوید.

۱۷- او شما را از تهمت زدن به زنان پاک دامن نهی کرد تا به لعنت و عذاب گرفتار نشوید.

۱۸ - او از شما خواست از دزدی دوری کنید تا در امتیت اجتماعی باشید.

۱۹ - او شرک و ورزیدن را حرام کرد تا شما به اخلاص برسید و فقط او را بندگی کنید.

۲۰ - تقوا پیشه کنید، مسلمان باشید و مسلمان بمیرید که خدا فقط دین اسلام را از شما قبول می کند. از خدا در آنچه امر و نهی کرده است، اطاعت کنید، از او پروا داشته باشید به راستی که فقط آنان که از علم بهره دارند از خدا پروا می کنند.

این ها پیام های اصلی قرآن است، مسلمان واقعی کسی است که به این بیست دستور عمل کند، سعادت فردی و اجتماعی در گرو عمل به این هاست.

در سخن خود، ولایت اهل بیت (علیهم السلام) را مایه حفظ دین می دانی و به همه می گویی که خدا قبول ولایت را واجب کرد تا از اختلاف در جامعه اسلامی جلوگیری شود. نکته مهم این است که تو درباره اثبات ولایت سخنی نمی گویی، این نشان می دهد که اصل امامت و ولایت، مطلبی ثابت و قطعی بوده است، در روز عید غدیر، همه مردم با علی (علیه السلام) بیعت کردند و او را به عنوان امام خود پذیرفتند. تو اکنون از نتیجه ولایت و امامت سخن می گویی و به مردم گوشزد می کنی که فقط با اطاعت از اهل بیت (علیهم السلام) است که دین پابرجا می ماند و در جامعه وحدت ایجاد می گردد.

این هشدار بود که تو به مردم دادی، آنان خیال می کردند که اهل ایمان هستند، نماز می خوانند، روزه می گیرند، قرآن را تلاوت می کنند، ولی دین داری آن ها مانند ساختمانی بود که ستون اصلی آن، خراب شده باشد. ولایت اهل بیت (علیهم السلام) ستون و اساس دین است، افسوس که آن مردم، ستون دین را از یاد بردند و در دام شیطان قرار گرفتند!

فصل چهارم: علی (علیه السلام) و شجاعتش

۱۱ ثُمَّ قَالَتْ: أَيُّهَا النَّاسُ اعْلَمُوا أَنِّي فَاطِمَةُ وَ أَبِي مُحَمَّدٌ (صلی الله علیه وآله)، أَقُولُ عَوْدًا وَ بَدْوًا وَ لَا أَقُولُ مَا أَقُولُ غَلَطًا وَ لَا أَفْعَلُ مِثْلَ أَفْعَالِ شَطَطًا، (لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِنْ أَنْفُسِكُمْ عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَؤُفٌ رَحِيمٌ) فَإِنْ تَعَزَّوهُ وَ تَعْرِفُوهُ تَجِدُوهُ أَبِي دُونَ نِسَائِكُمْ - وَ أَخَا ابْنِ عَمِّي دُونَ رِجَالِكُمْ وَ لَنِعْمَ الْمَغْزِيُّ إِلَيْهِ (صلی الله علیه وآله). (۱)

اکنون خود را برای مردم معرفی می کنی و به آنان می گویی که تو فاطمه ای و پدرت محمد (صلی الله علیه وآله) است، آنچه را در آغاز گفته ای تکرار می کنی، در سخن تو هیچ اشتباهی نیست، و کردارت ناحق نیست، به مردم یادآوری می کنی که خدا محمد (صلی الله علیه وآله) را از میان آنان به پیامبری برگزید و او بسیار دلسوز بود و رنج ها و سختی های مردم برایش ناگوار بود، او به هدایت و رستگاری مردم بسیار علاقه داشت و بر مؤمنان مهربان بود.

تو این ویژگی های پیامبر را یادآوری می کنی، همه این مردم پیامبر را می شناختند. پیامبر، پدر تو بود نه پدر آنان، پیامبر با علی (علیه السلام) عقد برادری خواند و علی (علیه السلام) را برادر خود خطاب کرد، پیامبر هیچ کس دیگر را برادر خود نخواند.

چقدر زیباست که تو این نسبت را به او داری. آری، تو دختر پیامبر هستی و به راستی که چقدر این انتساب با شکوه است و جای افتخار دارد.

بانوی من! تو نگاهی به تاریخ داری، شاید این حکومت، تاریخ را منحرف کند و چنین بگوید: «زنی ناشناس با ابوبکر مخالفت کرد»، تو فریاد برمی آوری و می گویی: «من فاطمه ام»، همه تو را به خوبی می شناسند و بارها از پیامبر شنیده اند که فرمود: «فاطمه پاره تن من است، هر کس او را بیازارد مرا آزرده است».^(۱)

بعد از آن از مهربانی پیامبر سخن می گویی، آیه ۱۲۸ سوره توبه را می خوانی، آنجا که خدا چنین می گوید: «پیامبری از میان شما برگزیدم که رنج و سختی های شما بر او ناگوار است و به هدایت و رستگاری شما بسیار علاقه مند است و نسبت به مؤمنان مهربان است»، همه به یاد مهربانی های پیامبر افتادند، تلاش های پیامبر را به یاد آوردند و به فکر فرو رفتند که چرا پاسخ مهربانی های پیامبر را این گونه دادند؟ پیامبر از دنیا رفت و غیر تو فرزندی از او باقی نمانده است، پس چرا این امت با تو این گونه رفتار کردند، به خانه ات هجوم بردند و با این که می دانستند تو پشت در ایستاده ای، آتش افروختند... چرا این مردم چنین کردند؟ چرا؟

۱۲ قَبْلَ الرِّسَالَةِ صَادِعاً بِالنَّدَاةِ مَا لَمَّا عَنْ مِدْرَجَةِ الْمُشْرِكِينَ ضَارِباً تَبْجُهُمْ آخِذاً بِأَكْطَامِهِمْ دَاعِياً إِلَى سَبِيلِ رَبِّهِ (بِالْحِكْمَةِ وَ الْمُوعَظَةِ الْحَسَنَةِ) يُكْسِرُ الْأَصْنَامَ وَيَنْكُثُ الْهَمَامَ حَتَّىٰ انْهَزَمَ الْجَمْعُ وَ وَلُوا الدُّبُرَ حَتَّىٰ تَفَرَّى اللَّيْلُ عَنْ صُبْحِهِ وَ أَسْفَرَ

۱- . ثم دعا فاطمه (عليها السلام) فأخذ كفاً من ماء فضرب به على رأسها، وكفاً بين ثدييها، ثم رش جلدده وجلدها، ثم التزمها فقال: اللهم إنها مني وأنا منها... المصنّف للصنعاني ج ۵ ص ۴۸۸، مجمع الزوائد ج ۹ ص ۲۰۸، الأحاديث الطوال ص ۱۴۰، المعجم الكبير ج ۲۲ ص ۴۱۲، المناقب للخوارزمي ص ۳۴۰، كشف الغمّة ج ۱ ص ۳۶۱؛ فاطمة بضعة مني، يؤذيني ما آذاها: مسند أحمد ج ۴ ص ۵، صحيح مسلم ج ۷ ص ۱۴۱، سنن الترمذی ج ۵ ص ۳۶۰، المستدرک للنیشابوری ج ۳ ص ۱۵۹، شرح نهج البلاغه ج ۱۶ ص ۲۷۲، تاریخ مدینه دمشق ج ۳ ص ۱۵۶، تهذیب الکمال ج ۳۵ ص ۲۵۰؛ فاطمة بضعة مني، يرييني ما رابها، ويؤذيني ما آذاها: المعجم الكبير ج ۲۲ ص ۴۰۴، نظم درر السمطين ص ۱۷۶، كنز العمّال ج ۱۲ ص ۱۰۷، وراجع: صحيح البخارى ج ۴ ص ۲۱۰، ۲۱۲، ۲۱۹، سنن الترمذی ج ۵ ص ۳۶۰، مجمع الزوائد ج ۴ ص ۲۵۵، فتح الباری ج ۷ ص ۶۳.

الْحَقُّ عَنْ مَخْضِهِ وَ نَطَقَ زَعِيمُ الدِّينِ وَ حَرَسَتْ شَقَاشِقُ الشَّيَاطِينِ وَ طَاحَ وَ شِيْطُ النَّفَاقِ وَ انْحَلَّتْ عُقْدُ الْكُفْرِ وَ الشَّقَاقِ وَ فَهَّتُمْ بِكَلِمِهِ
الْإِخْلَاصِ فِي نَفَرٍ مِنَ الْبَيْضِ الْخَمَاصِ. (۱)

اکنون از تلاش های پیامبر برای مردم سخن می گویی تا مردم خدمت های پیامبر را به یاد آورند. پیامبر فرستاده خدا بود و رسالت خویش را به خوبی انجام داد، زمانی که مردم بت پرست بودند او حرکت خویش را آغاز کرد و همه را از عذاب خدا ترساند.

با این که مشرکان او را اذیت و آزار فراوان کردند دست از تلاش برداشت، مشرکان خواستند او را با پول و ریاست بخرند، ولی او از آنان بیزاری جست و هرگز به سوی آنان نرفت و به راه خود ادامه داد تا آنجا که بر آنان پیروز شد و بزرگان آنان را به سزای عملشان رساند و جمعیت آنان را متلاشی کرد و کار را بر بت پرستان سخت کرد تا بت پرستی از جامعه رخ برپست.

پیامبر با حکمت و پند نیکو مردم را به راه حق دعوت کرد و از بهترین شیوه برای مقابله و مناظره با آنان استفاده کرد، سخنان او حکیمانه بود و عقل آن را می پذیرفت و همواره با پند نیکو و دلپذیر مردم را جذب دین می کرد.

او بت ها را نابود ساخت و رهبران بت پرست را به سزای اعمالشان رساند تا آنجا که سپاه کفر شکست خورد و همه از میدان جنگ گریختند، پیامبر آن قدر به تلاش خود ادامه داد تا باطل نابود شد و حق و حقیقت آشکار گشت، صدای پیامبر که پرچمدار توحید بود گویا و رسا شد و فریاد شیطان خاموش شد و از مشرکان هیچ صدایی به گوش نمی رسید، منافقان خوار و ذلیل شدند و بزرگان آنان از بین رفتند و رهبران کفر نابود شدند و جامعه از ظلمت کفر پاک شد.

سرانجام زبان مردم به «لا اله الا الله» باز شد و آنان شعار توحید و یگانگی خدا را بر

۱- . نحل، آیه ۱۵۲. فی بعض النسخ «يجف» بدل «يكسر» و فی بعضها «يجذ» بدل «يكسر». و المراد من البيض الخماص اما اهل بیت (علیهم السلام) یویده ما فی كشف الغمه «فی نفر من البيض الخماص الذین اذهب الله عنهم الرجس و طهرهم تطهيرا»،... و صفهم بالبياض كان كناية عن شرفهم و تمیزهم عن غیرهم: اللعنه البيضاء فی شرح خطبه الزهراء ص ۶۰۹.

زبان آوردند. به راستی چگونه این امر محقق شد؟ این نتیجه با تلاش های پیامبر و خاندان او به دست آمد.

تو در اینجا اشاره ای به تلاش های پیامبر و خاندان او می کنی، کسانی همچون علی (علیه السلام) که در راه خدازخم های زیادی برداشت، برادرش جعفر طیار که در جنگ موته دو دستش قطع گشت و سپس شهید شد، حمزه سیدالشهداء که در جنگ بدر و احد جان فشانی ها کرد و سرانجام به شهادت رسید.

۱۳ (وَ كُنْتُمْ عَلَىٰ شَفَا حُفْرِهِ مِنَ النَّارِ) مَذْقَهُ الشَّارِبِ وَ نَهْزَةَ الطَّامِعِ وَ قَبْسَةَ الْعَجْلَانِ وَ مَوْطِئِ الْأَقْدَامِ تَشْرِبُونَ الطَّرْقَ وَ تَقْتَاتُونَ الْقِدَّ أَذِلَّةَ خَاسِيَيْنَ (تَخَافُونَ أَنْ يَتَخَطَّفَكُمُ النَّاسُ) مِنْ حَوْلِكُمْ. (۱)

چند سال قبل، این مردم کجا بودند و چه راهی را می رفتند؟ پیامبر چه عزتی به آنان داد؟ اکنون وقت آن است تا روزگار جاهلیت را به یاد این مردم بیاوری، آنان یک قدم تا جهنم فاصله داشتند، اگر مرگشان می رسید جایگاهشان آتش سوزان جهنم بود، آن قدر خوار و ذلیل بودند که فرصت مناسبی برای رشد هر ستمگری بودند، هر ستمگری که از راه می رسید به آنان دستبرد می زد و هر بلایی که می خواست بر سر آنان می آورد، آنان آن قدر ضعیف بودند که هر کس از هر کجا می رسید به سراغشان می رفت و لگدمالشان می کرد و آنان توان هیچ مقاومتی نداشتند و حتی فریادی هم از آنها بلند نمی شد.

آب آشامیدنی آنان، آب بارانی بود که به ادرار شترها و فضولات آنان آغشته شده بود، آنان چنین آبی را می نوشیدند و خوراکشان پوست دباغی نشده حیوانات بود.

آری، آنان مردمی ذلیل بودند و از طرف ملت های دیگر، رانده شده بودند، ضعیف و ناتوان بودند و هر لحظه ترس آن داشتند که دشمنان از اطراف حمله کنند و آنان را برابیند و نابودشان سازند.

* * *

۱۴ فَأَنْقَذَكُمُ اللَّهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى بِمُحَمَّدٍ (صلى الله عليه وآله) بَعِيدَ اللَّيْلِ وَالَّتِي وَبَعْدَ أَنْ مَنَى بِهِمُ الرَّجَالِ وَذُؤْبَانَ الْعَرَبِ وَمَرَدَهُ أَهْلَ الْكِتَابِ (كُلَّمَا أَوْقَدُوا نَارًا لِلْحَرْبِ أَطْفَأَهَا اللَّهُ) أَوْ نَجَمَ قَرْنُ الشَّيْطَانِ أَوْ فَعَرَتْ فَاغْرَهُ مِنَ الْمُشْرِكِينَ قَذَفَ أَخَاهُ فِي لَهَوَاتِهَا فَلَا يَنْكَفِي حَتَّى يَطَّأَ جَنَاحَهَا بِأَخْمَصِهِ وَيُخَمِدَ لَهَبَهَا بِسَيْفِهِ. (۱)

خدا به وسیله پیامبر این مردم را از آن همه ذلت و خواری نجات داد، او در این راه سختی بسیار کشید، بزرگان عرب با پیامبر به دشمنی پرداختند و یهودیانی که در این سرزمین بودند نیز به جنگ پیامبر آمدند، همه آنان می خواستند این نور خدایی را خاموش کنند، اما پیامبر در مقابل آنان ایستادگی کرد.

هر زمان که دشمنان، آتش جنگ را برمی افروختند خدا پیامبرش را یاری می کرد، در میدان جنگ، گاه شاخ شیطان آشکار می شد و پیروان شیطان خود را نشان می دادند گاه یکی از بزرگان مشرکان همچون اژدهایی، دهان باز می کرد، آن وقت بود که ترس، مسلمانان را فرا می گرفت، اینجا بود که پیامبر علی (علیه السلام) را به نبرد با آنان می فرستاد، علی (علیه السلام) کسی بود که از هیچ کس نمی ترسید، او تا زمانی که سر آن دشمنان را به زمین نمی کوفت و آتش جنگ را خاموش نمی کرد باز نمی گشت.

* * *

بانوی من! برای این مردم از شجاعت علی (علیه السلام) سخن می گویی، وقتی دشمن حمله های ناگهانی می کرد این علی (علیه السلام) بود که به نبرد دشمن می رفت، اگر شجاعت او

نبود، اگر فداکاری های او نبود، این مردم هنوز در ذلت و خواری بودند و به این اقتدار و عظمت نمی رسیدند. این مردم وامدار علی (علیه السلام) هستند، پس چرا او را این گونه خانه نشین کرده اند؟ چرا حق او را غصب کرده اند؟ چرا خانه او را به آتش کشیدند؟ چرا؟

تو از شجاعت علی (علیه السلام) سخن می گویی، زیرا همه مردم شجاعت علی (علیه السلام) را به چشم دیده اند، هیچ کس نمی تواند آن را انکار کند. مردم، جنگ خندق را به یاد دارند، وقتی که سپاه کفر مدینه را محاصره کرده بود، «عمرو بن عبدود» توانست از خندق عبور کند، او پهلوان عرب و شجاع ترین جنگجوی عرب بود و او را با هزار نفر برابر می دانستند، فریاد او بلند شد: «هَلْ مِنْ مُبَارِزٍ؟ آیا کسی هست که به نبرد من بیاید؟».

این رسم بود که ابتدا جنگ تن به تن می کردند، او می خواست ابتدا همه سرداران اسلام را به خاک و خون بکشاند و بعد از آن یک تنه به لشکر اسلام حملهور شود. او فریاد می زد، حریف می طلبد و شمشیرش را بالای سرش می چرخاند و می گفت: «ای مسلمانان! مگر شما نمی گوید اگر کشته شوید به بهشت می روید؟ چرا هیچ کس جلو نمی آید تا او را به بهشت برسانم؟».

همه صدای او را می شنیدند و سر به زیر انداخته بودند، رنگ همه از ترس زرد شده بود، هیچ کس جوابی نمی داد، خیلی ها به فکر فرار بودند، اینجا بود که علی (علیه السلام) از جا برخاست و رو به پیامبر کرد و گفت: «ای رسول خدا! اجازه می دهید من به میدان بروم». پیامبر رو به علی (علیه السلام) کرد و چنین گفت: «نه علی جان! بنشین!». پیامبر می خواست به دیگران نیز فرصت بدهد. نکند فردا عده ای بگویند که علی (علیه السلام) زود جواب ابن عبدود را داد، ما هم می خواستیم به جنگ او برویم، ولی علی (علیه السلام) فرصتی برای ما باقی نگذاشت.

بار دیگر صدای پهلوان عرب در فضا طنین انداز شد: «آیا کسی هست به نبرد با من بیاید؟»، همه سرها به زیر افتاد، هیچ کس جوابی نداد، علی (علیه السلام) بار دیگر از جا بلند شد اجازه خواست، پیامبر به او گفت: «نه، ای علی! بنشین». فریاد پهلوان عرب به گوش می رسید: «از بس که فریاد زدم صدایم گرفت، کیست که با من بجنگد؟» (۱).

علی (علیه السلام) برای بار سوم بلند شد و اجازه گرفت و این بار پیامبر به او اجازه داد. پیامبر زره خود را به تن علی (علیه السلام) پوشاند، شمشیر ذوالفقار را به دستش داد، او را در آغوش گرفت و چنین گفت: «بار خدایا! من علی (علیه السلام) را به تو می سپارم». پس از آن پیامبر به مردم رو کرد و گفت: «بدانید که امروز همه ایمان با همه کفر در مقابل هم قرار گرفته اند» (۲).

و آن روز علی (علیه السلام) به میدان مبارزه رفت و تا آن پهلوان عرب را به خاک نیفکند از میدان بازنگشت.

۱۵ مَكْدُودًا فِي ذَاتِ اللَّهِ مُجْتَهِدًا فِي أَمْرِ اللَّهِ قَرِيبًا مِنْ رَسُولِ اللَّهِ سَيِّدًا فِي أَوْلِيَاءِ اللَّهِ مُشَمَّرًا نَاصِحًا مُجِدًّا كَادِحًا لَا تَأْخُذُهُ فِي اللَّهِ لَوْمَةٌ لَمَائِمٍ وَ أَنْتُمْ فِي رَفَاهِيهِ مِنَ الْعَيْشِ وَادْعُونَ فَمَا كَهُونَ آمِنُونَ تَتَرَبَّصُونَ بِنَا الدَّوَائِرِ وَ تَتَوَكَّفُونَ الْأَخْبَارَ وَ تَنْكِصُونَ عِنْدَ النَّزَالِ وَ تَفِرُّونَ مِنَ الْقِتَالِ.

باز هم از فضائل علی (علیه السلام) سخن می گویی، تو فرصت را مناسب دیده ای، زمانی که مردم حجت خدا و امام زمان خود را از یاد برده اند تو یاد او را زنده می کنی، برای مردم می گویی که علی (علیه السلام) در راه خدا سختی های فراوان تحمیل کرد و نهایت تلاش خود را در این راه به کار برد، او نزدیک ترین فرد به پیامبر بود، علی (علیه السلام) آقای اهل ایمان بود و بر همه برتری داشت، در امر دین، کمر همت محکم بسته بود و خیرخواه و مصمم و کوشا و تلاش گر بود و در راه خدا از سرزنش هیچ کس نمی هراسید.

۱- . إن عمرو بن عبدود كان ينادي: من يبارز؟ فقام علي (عليه السلام) وهو مقنع في الحديد، فقال: أنا له يا نبي الله، فقال: إنه عمرو، اجلس، ونادى عمرو: ألا- رجل؟ ويؤنبهم ويسبهم، ويقول: أين جنتكم التي تزعمون أن من قتل منكم دخلها...: السنن الكبرى ج ۹ ص ۱۳۲، تاريخ مدينة دمشق ۴۲ ص ۷۹، البداية والنهاية ج ۴ ص ۱۲۱، أعيان الشيعة ج ۱ ص ۲۶۴، المناقب للخوارزمي ص ۱۶۹، عيون الأثر ج ۲ ص ۴۱، السيرة النبوية ج ۳ ص ۲۰۴، السيرة الحلبية ج ۲ ص ۶۴۱، بحار الأنوار ج ۲۰ ص ۶۴۱، وراجع شرح الأخبار ج ۱ ص ۳۲۳، كنز الفوائد ص ۱۳۷، شرح نهج البلاغه ج ۱۹ ص ۷۳، كشف الغممه ج ۱ ص ۱۹۷.

۲- . فألبسه رسول الله درعه ذات الفضول، وأعطاه سيفه ذا الفقار، وعممه عمامه السحاب على رأسه تسعه أكوار، ثم قال له: تقدم. فقال لميأ ولى: اللهم احفظه من بين يديه ومن خلفه، وعن يمينه وعن شماله، ومن فوق رأسه ومن تحت قدميه: شواهد التنزيل ج ۲ ص ۱۱، جامع أحاديث الشيعة ج ۱۶ ص ۷۴۷، بحار الأنوار ج ۲۰ ص ۲۰۳، فلما توجه إليه قال النبي: ۹: خرج الإيمان سائرته إلى الكفر سائرته: رسائل المرتضى ج ۴ ص ۱۱۸، مناقب آل أبي طالب ج ۲ ص ۳۲۵، أعلام الوري ج ۱ ص ۳۸۱، بحار

الأنوار ج ٤١ ص ٨٩؛ فتقدّم إليه رسول الله ٩ يقول: برز الإيمان كلّه إلى الشرك كلّه: كنز الفوائد ص ١٣٧، الطوائف في معرفه
مذاهب الطوائف ص ٣٥، شرح نهج البلاغه ج ١٣ ص ٢٦١، ج ١٩ ص ٦١، ينابيع المودّه ج ١ ص ٢٨١، ٢٨٤، غايه المرام ج ٤
ص ٢٧٤، بحار الأنوار ج ٢٠ ص ٢١٥، ٢٧٣.

هنگامی که علی (علیه السلام) آن گونه در میدان های جنگ و کارزار، حماسه می آفرید، دیگران در چه حالی بودند؟ آنان که امروز حکومت را به دست گرفته اند و خود را خلیفه پیامبر می خوانند در روزهای سخت کجا بودند؟

تو اکنون گذشته آنان را یادآور می شوی، در روزهای سخت، آنان به فکر آسایش و رفاه خود بودند و در کمال آرامش و خوشی مشغول زندگی بودند، آنان در انتظار بودند تا بلاها بر پیامبر و خاندان او فرود آید، آرزوی آنان این بود که دشمنان پیروز شوند و پیامبر را شکست بدهند، آنان دوست داشتند تا خبر شکست پیامبر را بشنوند، و برای همین در هنگامی که آتش جنگ شعله‌ور می شد فرار می کردند.

بانوی من! چقدر زیبا روشنایی و تاریکی را در کنار هم معرفی کردی! رشادت های علی (علیه السلام) کجا و عافیت طلبی خط نفاق کجا؟

چه کسی می تواند جنگ اُحد را از یادها بزدايد؟ در آن جنگ، بعد از پیروزی اوّلیه، مسلمانان دچار غفلت شدند و این بهانه ای شد تا دشمن هجوم اصلی خود را آغاز کند، یک گروه چهارهزار نفری از کافران تصمیم گرفتند تا به هر قیمتی پیامبر را شهید کنند، آنان به دسته های پنجاه نفری تقسیم شدند و هر بار به سمت پیامبر هجوم می آوردند، پیامبر را در محاصره شمشیرهای خود قرار می دادند. چه کسی آن روز از پیامبر دفاع می کرد؟ این علی (علیه السلام) بود که همچون پروانه، دور پیامبر می چرخید و دشمنان را از پیامبر دور می کرد، هفتاد زخم عمیق بر پیکر علی (علیه السلام) نشست، ولی او باز هم از پیامبر دفاع می کرد. تا آنجا که شمشیر علی (علیه السلام) شکست و جبرئیل برای او شمشیر ذوالفقار آورد، آن روز جبرئیل فریاد برآورد: «لا- فتی الا- علی، لا- سیف الا- ذوالفقار: جوانمردی همچون علی وجود ندارد و هیچ شمشیری مانند ذوالفقار نیست».

بانوی من! تو از روز اُحُد سخن می گویی، امروز ابوبکر خود را خلیفه پیامبر می داند، به راستی او در آن لحظات سخت جنگ اُحُد کجا بود؟ زمانی که پیامبر نیاز به یاری داشت او کجا بود؟

ابوبکر در آن لحظه های سخت از میدان جنگ فرار کرد، زمانی که خطرها برطرف شد به نزد پیامبر بازگشت. تاریخ این مطلب را گزارش داده است. (۱)

به راستی کسی که پیامبر را در آن سختی ها تنها گذاشت و از میدان فرار کرد، شایستگی مقام خلافت را دارد؟ آیا چنین کسی می تواند از اسلام، دفاع کند و خطرات را از دین خدا برطرف سازد؟ چگونه ممکن است چنین شخص ترسویی، خلیفه پیامبر باشد؟ اگر دشمنان دین به مدینه حمله کنند، این خلیفه با فرار خود، شکست را برای مسلمانان رقم خواهد زد و آبرویی برای مسلمانان باقی نخواهد گذاشت.

بانوی من! چرا در این خطبه، بیشتر از شجاعت علی (علیه السلام) سخن می گویی و ترسو بودن ابوبکر را به رخ همه می کشی؟ چه رمز و رازی در سخن توست؟

تو با همه تاریخ سخن می گویی، شجاعت امری آشکار و روشنی است. همه آن را با چشم می بینند، کسانی که در مسجد نشسته اند با چشم خود دیده اند که علی (علیه السلام) چگونه به صف دشمن می تازد و ترس ندارد، همه به یاد دارند که او چگونه یک تنه در جنگ خندق به جنگ پهلوان عرب رفت و ذره ای هم نهراسید، جنگ خیبر را همه به یاد دارند که علی (علیه السلام) چگونه به قلعه یهودیان حمله کرد و آنجا را فتح کرد.

شجاعت نسخه تقلبی ندارد، علی (علیه السلام) در رکوع نماز، انگشتر به فقیر داد و خدا آیه ای در قرآن در وصف علی (علیه السلام) نازل کرد. وقتی منافقان این را شنیدند، چهل بار در رکوع نماز، انگشترهای قیمتی به فقیران دادند اما هرگز آیه ای نازل نشد، چرا که در کار آنان، اخلاص نبود، به هر حال، آنان این کار را کردند چون کمک به دیگران را

۱- . کان ابوبکر اذ ذکر یوم اُحُد بکی ثم قال: ذاک کان کله یوم طلحه ثم أنشأ یحدث قال : کنت أول من فاء یوم اُحُد فرأیت رجلا- یقاتل مع رسول الله دونه وأوراه قال یحمیه فقلت کن طلحه حیث...: کتر العمال ج ۱۰ ص ۴۳۵، تاریخ الاسلام للذهبی ج ۲ ص ۱۹۰، الوافی بالوفیات ج ۱۶ ص ۳۷۳.

می شود تقلبی هم انجام داد و با آن مردم و تاریخ را فریب داد، اما شجاعت این چنین نیست، باید از جان گذشت و به قلب سپاه دشمن حمله کرد، این چیزی نیست که منافق بتواند از آن نسخه تقلبی درست کند، اینجا حکایت از شمشیر است و خون و جان! منافقی که ایمان قلبی ندارد و برای رسیدن به دنیا به ظاهر مسلمان شده است، وقتی جانش در خطر بیفتد هرگز به میدان نمی آید، او جانش را بیش از دنیا دوست دارد.

ولی مؤمن، یعنی کسی که خدا و پیامبرش را بیش از جان خودش دوست داشته باشد؛ مؤمن یعنی شخصی همچون علی.

آری، نماز خواندن، قرآن خواندن، گریه کردن، آسان است و منافق هم برای فریب مردم می تواند انجامش بدهد، در سپاه اسلام هم شرکت کردن سخت نیست، شمشیر به دست گرفتن هم آسان است، اما وقتی که دشمن سراسیمه از راه می رسد و سوگند یاد می کند که جز با کشتن مسلمانان آرام نمی گیرد، اینجا است که راه منافق با مؤمن جدا می شود، منافق فرار می کند و میدان را خالی می کند، اما مؤمن به قلب سپاه می تازد و نمی هراسد، چون قلب او به خدا ایمان دارد، او می داند که اگر شهید بشود به بهشت خدا می رود، اما منافق در دل به این حرف ها می خندد.

تاریخ فرار ابوبکر در اُحد و جنگ های دیگر را از یاد نمی برد، این مطلب را نمی شود پنهان کرد، این کار خدا بود که صحنه ای را پیش آورد تا خط نفاق خودش را آشکار کند، در اینجا تو از فرار کسانی سخن می گویی که دست از یاری خدا برداشتند. تو نفاق درونشان را برای همه آشکار کردی، آنان هرگز شایستگی مقام خلافت را ندارند.

فصل پنجم: فتنه گری شیطان

اکنون وقت آن است تا حوادثی که بعد از رحلت پیامبر در مدینه روی داد را بیان کنی، به راستی بعد از این که روح پیامبر از این دنیا به سوی بهشت پر کشید و به نزد پیامبران و دوستان خدا رفت، این مردم چه کردند و چه راهی را برگزیدند؟ این حکومتی که روی کار آمده است برای فریب مردم تبلیغات بسیاری کرده است و می خواهد ظاهر حکومتش را ادامه دهنده راه پیامبر نشان دهد، مردم با ابوبکر به عنوان جانشین پیامبر بیعت کرده اند، می گویند: «یک دروغ هر چه بزرگ تر باشد، مردم آن را راحت تر باور می کنند»، این یک اصل در تبلیغات است، چند روز قبل، وقتی ابوبکر روی منبر پیامبر نشست، شخصی از در مسجد وارد شد و رو به ابوبکر کرد و گفت: «سلام بر تو ای خلیفه خدا!». آری، این باوری بود که این مردم به ابوبکر پیدا کرده بودند.^(۱)

پول، قدرت و سیاست در دست ابوبکر بود و تو می دانستی این حکومت، آن قدر مقام ابوبکر را بالا می برد که خیلی ها باور می کنند او بعد از پیامبر از همه بهتر و برتر

۱- . قیل لأبى بكر: يا خلیفه الله، فقال: لست خلیفه الله ولکنى خلیفه رسول الله، وأنا راض بذلك... کنز العمال ج ۵ ص ۵۸۹، تفسیر القرطبی ج ۱۴ ص ۴۵۵، الطبقات الکبری ج ۳ ص ۱۸۳.

است.

آری، ستون این حکومت، ابوبکر است، منافقان باید مقام او را بالا ببرند تا بتوانند بهره ای از ثروت و ریاست داشته باشند، آنان دلشان برای ابوبکر نمی سوخت، بلکه شوق پول هایی را داشتند که از راه حمایت از ابوبکر به دست می آوردند. آن منافقان انتخاب ابوبکر به عنوان خلیفه را نشانه ای از عظمت خدا و مهربانی او معرفی می کردند و به مردم می گفتند که این نظام، نظامی اسلامی و ارزشمند است. کسی مانند عمر بن خطاب به فکر ریاست خود است، او همواره از ابوبکر حمایت می کند، آنها با هم توافق کرده اند که ابوبکر قبل از مرگ خود، او را به عنوان «خلیفه دوم» به جامعه معرفی کند.

دستگاه تبلیغاتی حکومت، لحظه ای آرام و قرار ندارد، آنان مدام ذهن مردم را بمب باران تبلیغاتی می کنند، آنان سخنانی دروغ را به پیامبر نسبت می دادند. در اینجا یک نمونه آن را ذکر می کنم: «تا زمانی که ابوبکر در میان شماست، نباید غیر او را بر او برتری بدهید!» (۱).

این، یک دروغ بزرگ این حکومت است، پیامبر هرگز این سخنان را بیان نکرد، ولی آن قدر این دروغ تکرار شد که عده ای باور کردند. آری این فقط یکی از فریب کاری های حکومت بود، صدها سال، بلکه هزاران سال، این فریب زمینه گمراهی گروهی را فراهم می کند، اینجاست که تو باید حقیقت را آشکار کنی، تو می خواهی پشت پرده این نظام جدید را به مردم نشان دهی تا همه با حقیقت آشنا شوند. مردم باور کرده اند که این حکومت، حکومت خدایی است، تو با سخنان خویش، صریح و بی پرده، این حکومت را حکومت شیطانی معرفی می کنی!

تو فدک و ارث خودت را بهانه کردی، هدف تو این بود که برای همیشه آبروی این حکومت را ببری، پس مهمترین بخش سخنانی خود را این گونه بیان می کنی:

۱- ما ینبغی لقوم فیهم ابوبکر ان یتقدم علیه غیره: شرح المواقف ج ۸ ص ۳۶۶.

* * *

۱۶ فَلَمَّا اخْتَارَ اللَّهُ لِنَبِيِّهِ دَارَ أَنْبِيَائِهِ وَ مَأْوَىٰ أَضْيَفِيَّائِهِ ظَهَرَ فِيكُمْ حَسِيكُهُ النَّفَاقِ وَ سَيَمَلُ جِلْبَابُ الدِّينِ وَ نَطَقَ كَاظِمُ الْغَاوِينَ وَ نَبَعَ حَامِلُ الْأَقْلِينَ وَ هَدَرَ فَيْقُ الْمُبْطِلِينَ - فَخَطَرَ فِي عَرَصَاتِكُمْ وَ أَطَاعَ الشَّيْطَانَ رَأْسَهُ مِنْ مَعْرَزِهِ هَاتِفًا بِكُمْ فَأَلْفَاكُمْ لِدَعْوَتِهِ مُسْتَجِيبِينَ وَ لِلْعِزَّةِ فِيهِ مُلَاحِظِينَ ثُمَّ اسْتَنْهَضَكُمْ فَوَجَدَكُمْ خِفَافًا وَ أَحْمَشَكُمْ فَأَلْفَاكُمْ غَضَابًا فَوَسَمْتُمْ غَيْرَ إِبِلِكُمْ وَ وَرَدْتُمْ غَيْرَ مَشْرِبِكُمْ.

ای مردم! وقتی پیامبر از دنیا رفت و روحش به سوی بهشت پر کشید، ناگهان کینه و نفاق و دشمنی شما آشکار شد، شما دین خدا را از یاد بردید، گمراهانی که زمان پیامبر سکوت کرده بودند سخن گفتند، گروه منافقان که شکست خورده و خوار بودند سر بر آوردند و به میدان آمدند، پیروان باطل به میان شما آمدند و جلوه نمایی کردند.

ای مردم! آن روز، شیطان از مخفی گاه خود بیرون آمد و شما را به سوی خود فرا خواند، شیطان فهمید که شما دعوت او را اجابت می کنید و هر چه او بگوید عمل می کنید، شیطان فهمید که شما آمادگی فریب خوردن را دارید. او شوق شما به سمت باطل را دید و فهمید که با سرعت به سمت باطل جذب خواهید شد. اینجا بود که او از شما خواست تا با حق دشمنی کنید و به سمت باطل بروید و شما برای این کار آمادگی داشتید و دشمنی با حق و حقیقت در دلهای شما جای گرفته بود. این گونه حق علی (علیه السلام) را غصب کردید و کسی را خلیفه کردید که شایستگی آن را نداشت.

* * *

۱۷ هَذَا وَ الْعَهْدُ قَرِيبٌ وَ الْكَلِمُ رَحِيبٌ وَ الْجُرُوحُ لَمَّا يَنْدَمِلُ وَ الرَّسُولُ لَمَّا يَقْبَرُ ائْتِدَارًا زَعَمْتُمْ خَوْفَ الْفِتْنَةِ (أَلَا فِي الْفِتْنَةِ سَقَطُوا وَ إِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِيطَةٌ بِالْكَافِرِينَ)، فَهَيْهَاتَ مِنْكُمْ وَ كَيْفَ بِكُمْ وَ أَنَّى تُؤْفَكُونَ وَ كِتَابُ اللَّهِ بَيْنَ أَظْهُرِكُمْ؟ - أُمُورُهُ ظَاهِرَةٌ وَ أَحْكَامُهُ زَاهِرَةٌ وَ أَعْلَامُهُ بَاهِرَةٌ وَ زَوَاجِرُهُ لَائِحَةٌ وَ أَوَامِرُهُ وَاضِحَةٌ وَ قَدْ

حَلَفْتُمُوهُ وَرَاءَ ظُهُورِكُمْ أَرَبَّهٗ عَنْهُ تُرِيدُونَ أَمْ بَعِثْتُمْ تَحْكُمُونَ، (بِنَسِّ لِلظَّالِمِينَ بَدَلًا)، (وَمَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِينًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ وَ هُوَ فِي الْآخِرَةِ مِنَ الْخَاسِرِينَ)، ثُمَّ لَمْ تَلْبَثُوا إِلَّا رَيْثَ أَنْ تَشْكُنَ نَفْسُهَا وَيُسَلِّسَ قِيَادَهَا ثُمَّ أَخَذْتُمْ تَوْرُونَ وَقَدَّتْهَا وَتَهَيَّجُونَ جَمْرَتَهَا وَتَسْتَجِيبُونَ لِهَتَّافِ الشَّيْطَانِ الْعَوِيِّ وَإِطْفَاءِ أَنْوَارِ الدِّينِ الْجَلِيِّ وَإِهْمَالِ سُنَنِ النَّبِيِّ الصَّافِي تَشْرَبُونَ حَسَوًا فِي أَرْتَعَاءٍ - وَتَمْشُونَ لِأَهْلِهِ وَوُلْدِهِ فِي الْخَمْرَةِ وَالضَّرَاءِ وَنَصَبٍ مِنْكُمْ عَلَى مِثْلِ حَزِّ الْمُدَى وَوَحْزِ السَّنَانِ فِي الْحَشَا. (۱)

ای مردم! این کارهای ناشایست را انجام دادید در حالی که هنوز زمانی از رحلت پیامبر نگذشته بود، از عهد و پیمان شما زمان زیادی نگذشته بود، رحلت پیامبر، مصیبتی بس بزرگ بود و هنوز پیکر او دفن نشده بود، شما شتابزده به این کارهای ناشایست دست زدید و به خیال خود می خواستید از فتنه جلوگیری کنید که مبادا جامعه بدون رهبر باقی بماند، آگاه باشید که با این کار در فتنه ای بزرگ شرکت کردید، این کار شما فتنه ای بزرگ بود که پایانش چیزی جز جهنم نیست و سرانجام شما آتشی است که همه شما را در بر خواهد گرفت.

ای مردم! من از شما و آنچه انجام دادید در شگفتم! این کارها از شما بعید بود، به راستی چرا چنین کردید، به کجا می روید؟ آیا فکر کرده اید که شیطان شما را به کجا می برد؟ شما فریب شیطان را خوردید در حالی که قرآن پیش روی شماست، همان قرآنی که پیام هایش آشکار و دستوراتش روشن است، راهش روشن است، بایدها و نبایدهای آن واضح است، چرا به قرآن عمل نمی کنید؟ آیا از آن روی برگردانده اید یا می خواهید راهی غیر از راه قرآن را بیمایید؟ آیا می خواهید به غیر قرآن حکم کنید؟ هر کس غیر قرآن را برگزید چه جایگزین بدی را انتخاب کرده است، هر کس غیر از اسلام دینی را برگزیند، هرگز آن دین از او پذیرفته نخواهد شد و در روز قیامت از

زیان کاران خواهد بود.

ای مردم! در آن شرایط، شما حاضر نشدید قدری صبر کنید تا اسب سرکش خلافت رام گردد و تسلیم شما شود تا به راحتی بتوانید از آن سواری بگیرید، چقدر برای رسیدن به خلافت عجله داشتید، پس آتش فتنه را شعلهور ساختید و آشوب‌ها به پا کردید، شیطان فریبکار شما را فرا خواند تا دین خدا را نابود کنید و سنت‌های پیامبر را از بین ببرید و شما هم گوش به سخن شیطان دادید و از او پیروی کردید.

حکایت ما و شما، حکایت کسی است که ظرف شیری را می‌بیند و به بهانه زدودن کف از روی شیر، آن ظرف را می‌گیرد و پنهانی همه آن را می‌نوشد، شما به بهانه این که بعد از رحلت پیامبر، خطر فتنه در پیش است، زمام حکومت را در دست گرفتید و حق ما را ضایع کردید، شما برای گوشه نشین کردن خاندان پیامبر و نسل او به هر کجا رفتید و هر کاری که می‌توانستید کردید، اکنون ما چاره‌ای جز شکیبایی نداریم، ما همچون کسی که خنجر به گلویش و شمشیر به قلبش فرو رفته است صبر می‌کنیم.

بانوی من! مردم آیه «تطهیر» را به یاد دارند، آن روزی که پیامبر، تو، علی، حسن و حسین (علیهم السلام) را نزد خود فرا خواند و چنین دعا کرد: «خدایا! هر کس آنان را دوست بدارد، مرا دوست داشته است، هر کس با آنان دشمنی کند با من دشمنی نموده است. خدایا! اینان اهل بیت من می‌باشند، گوشت و خون آن‌ها از من است، از تو می‌خواهم همه پلیدی‌ها را از آنان دور کنی و آنان را پاک گردانی» (۱).

و بعد از لحظاتی، جبرئیل نازل شد و آیه ۳۳ سوره احزاب را برای پیامبر خواند: (إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا): «خدا اراده کرده است که خاندان پیامبر را از هر پلیدی پاک نماید و آنان را پاکیزه گرداند» (۲).

آری، تو به حکم قرآن، معصوم می‌باشی و از هر گناهی به دور هستی. هرگز دروغ

۱- . ثُمَّ لَفَّ عَلَيْهِمُ ثَوْبَهُ - أَوْ قَالَ: كَسَاءً - ثُمَّ تَلَا هَذِهِ الْآيَةَ: (إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا)، ثُمَّ قَالَ: اللَّهُمَّ هَؤُلَاءِ أَهْلُ بَيْتِي، وَأَهْلُ بَيْتِي أَحَقُّ: المجموع للنووي ج ۳ ص ۴۶۷، بحار الأنوار ج ۳۵ ص ۲۱۷، المستدرک للنیشابوری ج ۲ ص ۴۱۶، السنن الكبرى للبيهقي ج ۲ ص ۱۵۲، شواهد التنزيل ج ۲ ص ۶۴، تاريخ مدينة دمشق ج ۴۱ ص ۲۵، تاريخ الإسلام ج ۶ ص ۲۱۷؟

۲- . فَأَدْخَلْتُ رَأْسِي الْبَيْتَ وَقُلْتُ: وَأَنَا مَعَكُمْ يَا رَسُولَ اللَّهِ؟ قَالَ: إِنَّكَ لَعَلَى خَيْرٍ، إِنَّكَ لَعَلَى خَيْرٍ: سعد السعود ص ۱۰۶، بحار الأنوار ج ۳۵ ص ۲۲۰، تفسير الثعلبي ج ۸ ص ۴۲.

نمی گویی، سخن تو از حقّ است، تو این حکومت را حکومت شیطان می دانی.

سخنان تو، ضربه های سختی بر پیکر باطل بود، زبان تو همچون شمشیری بَرزنده، بر سر باطل فرود آمد، تو حقیقت را شفاف و آشکارا بیان کردی، تو از هیچ چیز نترسیدی و حقیقت را بازگو کردی، سخنان تو برای همیشه در تاریخ به یادگار ماند و هر کس که به دنبال حقیقت باشد با سخنان تو حقّ را خواهد شناخت.

تو در سخنان خود، شش ویژگی این حکومت را برمی شماری:

۱ - این حکومت، حکومت منافقانی است که یک لحظه هم به خدا ایمان نیاوردند.

۲ - این حکومت، لیبک به ندای شیطان بود و برای همین راه شیطان را می پیماید.

۳ - کسانی که این حکومت را تأیید کردند باطل را تقویت کردند و با حقّ و حقیقت دشمنی داشتند.

۴ - این حکومت بر اساس یک فریب بزرگ شکل گرفت (منافقان گفتند که می خواهند از فتنه جلوگیری کنند حال آن که خودشان، اساس و ریشه فتنه بودند).

۵ - پایان این راه، چیزی جز جهنّم نیست. همان جهنمی که جایگاه کافران است.

۶ - این حکومت، سنّت های پیامبر را نابود می کند، به قرآن عمل نمی کند و راهی غیر از دین اسلام را می پیماید.

تو شش ویژگی این حکومت را بیان می کنی، خیلی ها فریب خورده بودند و در آن روزهای پر آشوب درک صحیحی از ماجرا نداشتند، آنان در غفلت بودند و خیال می کردند این حکومت، مقدّس است و ادامه راه پیامبر است و ابوبکر را خلیفه خدا می خواندند، ولی سخنان تو، صریح و بی پرده بود و حقیقت را آشکار کرد، دیگر هیچ کس نمی تواند ادّعا کند که حقّ را شناخته است.

بانوی من! در این سخنان آیه ۴۹ سوره توبه را می خوانی (عليهم السلام) (... إِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِيطَةٌ

بِالْكَافِرِينَ): «همانا جهنم، کافران را در بر خواهد گرفت و راه فراری نخواهند داشت».

این آیه را مردم بارها خوانده بودند، اما پیام اصلی آن را درک نکرده بودند، قرآن برای همه زمان ها و مکان هاست، باید پیام آن را درک کرد و در زندگی به کار برد. اگر در کنار قرآن، شخصی معصوم همانند تو نباشد خیلی ها جرأت می کنند قرآن را آن طور که می خواهند و به نفع خودشان است تفسیر کنند، تو این آیه را می خوانی تا تفسیر آن را بیان کنی و حقیقت را آشکار کنی.

در آن جمعی که در مسجد نشسته بودند، هیچ شخص کافری نبود، پس منظور تو چیست؟

تو با این کلام خود، مصداق کفر را مشخص می کنی، کسانی که حجت خدا را خانه نشین کردند و مظلومیت او را رقم زدند، به خدا ایمان نداشتند و با حق دشمنی کردند، آنان همان کسانی هستند که به آتش جهنم گرفتار خواهند شد، چرا که دشمنی با حجت خدا یعنی دشمنی با خدا.

پیامبر بارها فرمود: «هر کس امام زمانش را نشناسد به مرگ جاهلیت می میرد»، علی (علیه السلام)، امام زمان این مردم و حجت خدا در روی زمین است، این مردم هر چند نماز بخوانند و روزه بگیرند، اما وقتی امام زمان خویش را نشناسند و با ابوبکر که دشمن اوست، بیعت کنند، در جاهلیت به سر می برند، وقتی مرگ سراغ آنان بیاید به آتش جهنم گرفتار خواهند شد و هیچ راه فراری نخواهند داشت.

تو آیه ۸۵ سوره آل عمران را هم در اینجا می خوانی: (وَمَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِينًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ): «هر کس غیر از اسلام دینی را برگزیند، هرگز آن دین از او پذیرفته نخواهد شد»، تو این گونه به این مردم هشدار می دهی که اسلام بدون ولایت علی (علیه السلام)، اسلام نیست، کسانی که نماز می خوانند و روزه می گیرند ولی با حجت خدا بیگانه اند، هرگز رستگار نخواهند شد، ولایت علی (علیه السلام) شرط قبولی اسلام است، آری،

«نماز بی ولای او، عبادتی است بیوضو...».

فصل ششم: ظلم حکومت

۱۸ وَ أَنْتُمْ الْآنَ تَزْعُمُونَ أَنْ لَا إِرْثَ لَنَا (أَفَحُكْمَ الْجَاهِلِيَّةِ يَبْغُونَ؟ وَمَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللَّهِ حُكْمًا لِقَوْمٍ يُوقِنُونَ) أَفَلَا تَعْلَمُونَ؟! بَلَى قَدْ تَجَلَّى لَكُمْ كَالشَّمْسِ الضَّاحِيَةِ أَنِّي ابْنَتُهُ أَيُّهَا الْمُسْلِمُونَ أَأُغْلَبُ عَلَى إِرْثِي. (۱)

* * *

اکنون از ظلم و ستمی که به تو شده است، سخن می گویی و چنین فریاد برمی آوری: «شما می پندارید که من از پدرم ارثی نمی برم؟ مگر رسم جاهلیت را می جوئید؟ در روزگار جاهلیت، دختر از پدرش ارث نمی برد، امّا اسلام این رسم غلط را باطل کرد. به راستی برای اهل یقین چه حکمی از حکم خدا بهتر است؟ آیا آگاه نیستید؟ شما آگاهید و همچون آفتاب درخشان برای شما روشن است که من دختر آن پیامبر هستم. ای مسلمانان! آیا رواست که ارث پدرم به زور از من گرفته شود؟»

* * *

بار دیگر به مردم اعلام می کنی که دختر پیامبر هستی، آنان می دانستند که حقّ با

توست، ولی از حکم جاهلیت پیروی می کردند، آنان ادعا می کردند مسلمان هستند ولی از پذیرش حکم خدا دوری می کردند.

* * *

۱۹ يَا ابْنَ أَبِي قُحَافَةَ! أَفِي كِتَابِ اللَّهِ تَرِثُ أَبَاكَ وَ لَا أَرِثُ أَبِي (لَقَدْ جِئْتَ شَيْئًا فَرِيًّا). (۱)

اکنون با ابوبکر که خود را پیشوای مسلمانان می داند، چنین سخن می گویی: «آیا در قرآن آمده است که تو از پدرت ارث ببری و من از پدرم ارث نبرم تا من تسلیم این سخن بشوم و آن را قبول کنم؟ تو مرا از ارث محروم کردی و چه کار بد و عجیبی کردی!»

* * *

تو ابوبکر را به نام «ابن ابی قُحافه» صدا می زنی، ای پسرِ «ابی قُحافه»!

اسم اصلی پدر ابوبکر، «عثمان» است، ولی عرب ها او را «ابی قُحافه» می گفتند.

به راستی چه رازی در این سخن توست؟ در روزگار جاهلیت، شخصی به نام «ابن جدعان» در شهر مکه زندگی می کرد، او خانه اش را مرکز فساد و زنا قرار داده بود، مردان به خانه او می آمدند و در آنجا غذاهای خوشمزه می خوردند و سپس با زنان زنا می کردند. پدر ابوبکر در این خانه، کارگری می کرد و ظرف های غذا را برای مردم می آورد، به همین خاطر به او «ابی قُحافه» می گفتند، «قُحَف» به معنای کاسه های چوبی است، چون او این کاسه های چوبی را در دست می گرفت و برای دیگران غذا می آورد به این نام معروف شد. (۲)

کمی فکر می کنم، هدف تو از آوردن نام پدر ابوبکر چه بود؟ تو می خواستی فرق بین پدر خودت و پدر ابوبکر را بیان کنی! پدر ابوبکر که بود؟ او کسی بود که برای مردان عرب، غذاهای چرب می برد تا قدرت بیشتری داشته باشند و زنا کنند، اکنون پسر او،

۱- .مریم، آیه ۲۷.

۲- . ومات ابن جدعان كافرا و كانت مهنته أقدر مهنة في مكة ألا وهي شراء الإماء وعرضهن على الرجال ومن ثم بيع الأطفال إلى الناس أي مشروع زنا جماعي . وهو مشروع جاهلي أبطله الإسلام ، فداره أقبح منزل لا أخلاقي في بلاد العرب: أزواج النبي وبناته، الشيخ نجاح الطائي ص ۱۴، أن ابن عباس قال لها بعد حرب الجمل : « إنا جعلناك للمؤمنين أمًا ، وأنت بنت أم رومان . وجعلنا أباك صديقًا ، وهو ابن أبي قحافه ، حامل قصاب الودك لابن جدعان إلى أضيافه»: الصحيح من سيرة النبي الأعظم السيد جعفر مرتضى العاملي ج ۱۳ ص ۱۲۸.

خود را خلیفه می خواند و ارث تو را غصب می کند، ولی تو دختر پیامبری هستی که مردم را به سوی عفت و پاکی فرا خواند و با گناهانی که در جاهلیت انجام می شد مبارزه کرد، پدر تو، اسوه پاکی و عفت بود. زمانی که پدر ابوبکر، به آن مردان شهوت ران خدمت می کرد، پدر بزرگ تو در خدمت کعبه بود و آیین ابراهیم (علیه السلام) را زنده نگاه می داشت... «میان ماه من تا ماه گردون، تفاوت از زمین تا آسمان است».

* * *

۲۰ أَفَعَلَىٰ عَمِيدٍ تَرَكَتُمْ كِتَابَ اللَّهِ وَ نَبَيْدُ تَمُوهُ وَرَاءَ ظُهُورِكُمْ إِذْ يَقُولُ: (وَ وَرِثَ سُلَيْمَانُ دَاوُدَ) وَ قَالَ فِيمَا اقْتَصَّ مِنْ خَبْرٍ يَحْيَىٰ بِنِ زَكَرِيَّا إِذْ قَالَ: (فَهَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا يَرِثُنِي وَ بَرِّثُ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ) وَ قَالَ: (وَ أُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ) وَ قَالَ: (يُوصِيكُمُ اللَّهُ فِي أَوْلَادِكُمْ لِلذَّكَرِ مِثْلُ الْاُنْثَىٰ) وَ قَالَ: (إِنْ تَرَكَ خَيْرًا الْوَصِيَّةُ لِلْوَالِدَيْنِ وَ الْأَقْرَبِينَ بِالْمَعْرُوفِ حَقًّا عَلَى الْمُتَّقِينَ). وَ زَعَمْتُمْ أَنْ لَا حُظْوَةَ لِي وَ لَا- أَرِثَ مِنْ أَبِي وَ لَمَّا رَحِمَ بَيْنَنَا، أَفَخَصَّكُمْ اللَّهُ بِآيَةِ أَخْرَجَ أَبِي مِنْهَا أَمْ هَلْ تَقُولُونَ إِنَّ أَهْلَ مَلْتَنِينَ لَا يَتَوَارَثَانِ أَوْ لَسْتُ أَنَا وَ أَبِي مِنْ أَهْلِ مَلَّةٍ وَ أَحَدَهُ أَمْ أَنْتُمْ أَعْلَمُ بِخُصُوصِ الْقُرْآنِ وَ عُمُومِهِ مِنْ أَبِي وَ ابْنِ عَمِّي. (۱)

سخن خویش را با ابوبکر ادامه می دهی: «آیا از روی عمد، قرآن را رها کرده ای و دستورات آن را فراموش نموده ای؟ مگر قرآن نخوانده ای؟ سلیمان، پسر داوود بود و قرآن می گوید: «سلیمان از داوود ارث برد».

قرآن دعای زکریا را ذکر می کند، آنجا که زکریا از خدا می خواهد به او پسری عطا کند و چنین می گوید: «خدایا! به من پسری عطا کن که از من ارث ببرد...»، این سخن قرآن است: «وقتی کسی از دنیا می رود خویشاوندان او در اموال او، بر بقیه مردم مقدم هستند»، قرآن می گوید: «خدا درباره فرزندان شما سفارش می کند، به راستی

۱- . آیه ۱۶ سوره «نحل»، آیه ۶ سوره مریم، آیه ۷۵ سوره انفال، آیه ۱۱ سوره نساء، آیه ۱۸۰ سوره بقره. توجه کنید: در قسمت قبل، فاطمه (علیها السلام) با ابوبکر سخن می گوید: «یا ابْنِ أَبِي قُحَافَةَ! أَفِي كِتَابِ اللَّهِ تَرِثُ أَبَاكَ وَ لَا أَرِثُ أَبِي»، در فقره بعد هم با ابوبکر گفتگو می کند: «فَدُونُكَهَا مَخْطُومَةٌ مَرْحُولَةٌ تَلْقَاكَ يَوْمَ حَشْرِكَ». این فقره که با عبارت (أَفَعَلَى عَمِيدٍ تَرَكَتُمْ كِتَابَ اللَّهِ...) شروع می شود بین دو فقره ای است که با ابوبکر سخن گفته شده است، پس سیاق کلام اقتضا می کند که این فقره وسط هم خطاب با ابوبکر باشد ولی به جای فعل مفرد «ترکت»، از فعل جمع «ترکتیم» استفاده شده است و این امر در زبان عربی متداول است.

که سهم ارث پسر، دو برابر دختر است».

این سخن قرآن است: «هرگاه مرگ یکی از شما فرا برسد و ثروتی داشته باشد، پس برای پدر، مادر و خویشان خود سهمی را در نظر گیرد که کار بسیار پسندیده است».(۱)

چه شده است که خیال می کنی من هیچ بهره و ارثی از پدر خود ندارم و هیچ خویشاوندی بین من و پدرم نیست؟ ارث پدر مرا به من نمی دهی، به راستی آیا خدا آیه ای در این زمینه برای تو فرستاده است که من از آن بی خبرم؟ نکند خیال می کنی من بر دین پدرم نیستم و برای این از او ارث نمی برم؟ شاید هم خیال می کنی که از پیامبر و علی (علیهم السلام) قرآن را بهتر می فهمی و به آن علم بیشتری داری؟

* * *

ابوبکر تو را از ارث پدرت محروم کرد، اکنون تو پنج آیه از قرآن را می خوانی که ثابت می کند تو از پدرت ارث می ببری همانگونه که سلیمان از داوود ارث برد، همانگونه که زکریا از یحیی ارث برد. تو مسلمان هستی و بر دین پدرت می باشی پس هیچ دلیلی برای این که تو را از ارث محروم کنند وجود ندارد، آری، اگر پدر مسلمانی از دنیا برود و دختری کافر، یهودی یا مسیحی داشته باشد، آن دختر از پدرش ارث نمی برد، این قانون قرآن است، ولی همه مسلمان بودن تو را قبول دارند، پس چرا تو را از ارث محروم می کنند؟

* * *

۲۱ فَمَدُونَكهَا مَخْطُومَةً مَرْحُومَةً تَلْقَاكَ يَوْمَ حَشْرِكَ فَنِعْمَ الْحَكْمَ اللَّهُ وَالرَّعِيمُ مُحَمَّدٌ وَالْمَوْعِدُ الْقِيَامَةُ وَعِنْدَ السَّاعَةِ (يُخْسِرُ الْمُبْطِلُونَ) وَلَا يَنْفَعُكُمْ إِذْ تَنْدُمُونَ (وَلِكُلِّ نَبِيٍّ مُسْتَفْزٍ) (وَسَوْفَ تَعْلَمُونَ مَنْ يَأْتِيهِ عَذَابٌ يُخْزِيهِ وَيَحِلُّ عَلَيْهِ عَذَابٌ مُقِيمٌ). (۲)

ای پسر ابی قحافه! تو ارث مرا از من گرفتی و بر خلاف قرآن، حکم کردی، پس

۱- حضرت فاطمه (علیها السلام) این آیه ۱۸۰ سوره بقره را می خوانند، این آیه قبل از نازل شدن حکم ارث نازل شد، در آن زمان، خدا در قرآن به مردم سفارش کرد تا از اموال خود برای پدر و مادر و نزدیکانشان وصیت بکنند (البته بعد از آیات ارث نازل شد و ارث به صورت یک قانون حتمی درآمد). ظاهراً حضرت فاطمه (علیها السلام) می خواهد این نکته را بیان کند که وقتی پیامبر از دنیا رفت پدر و مادرش در دنیا نبودند تا از او ارثی ببرند، همچنین از پیامبر هیچ فرزندی غیر از من باقی نمانده است، اکنون هیچ کس از او به پیامبر نزدیک تر نیست تا مانع ارث بردن من باشد.

۲- آیه ۲۷ سوره جاثیه، آیه ۶۷ سوره انعام، آیه ۳۹ سوره هود.

بگیر ارث مرا در حالی که آماده است و از آن بهره ببر ولی روز قیامتی هست و در آن روز، خدا بین من و تو حکم خواهد کرد و داور بین من و تو، پدرم محمد (صلی الله علیه و آله) خواهد بود، وعده من و تو، روز قیامت است که در آن روز، «اهل باطل زیان خواهند دید»، بدان که آن روز، پشیمان خواهی شد ولی دیگر پشیمانی سودی ندارد. بدان که خدا به ستمکاران وعده عذاب داده است، «هر یک از وعده های خدا زمان مشخصی دارد، و هر وعده در زمان خودش آشکار خواهد شد». «به زودی می فهمید که چه کسی در این دنیا به عذابی خوارکننده گرفتار می شود و سپس آتش جهنم که عذابی جاودانه است او را فرا خواهد گرفت».

* * *

تو ابوبکر را به خوبی می شناسی، می دانی که عشق به ریاست با قلب او چه کرده است، او برای محکم کردن پایه های حکومت خود نیاز به پول دارد، ارث تو نیز درآمد زیادی دارد، او این پول ها را لازم دارد تا به اطرافیان و خواص جامعه بدهد تا به حکومت او راضی باشند، حکومت خرج دارد، اگر ابوبکر ارث تو را به تو برگرداند، دیگر مردم دور او جمع نخواهند شد.

ابوبکر مثل کسی است که یک اسب آماده زین شده را پیدا کرده، بر آن سوار شده و نمی خواهد از آن پیاده شود. برای همین تو به او می گویی که از این اسب سواری بگیر ولی بدان که روز قیامتی هست، حساب و کتابی هست، تو در آن روز باید در پیشگاه خدا جواب کارهای خود را بدهی.

سپس از روز قیامت سخن می گویی، روزی که پشیمانی سودی ندارد، روزی که اهل باطل زیان می بینند. بعد از آن آیه ۳۹ سوره هود را می خوانی، به راستی چه رازی در این آیه است؟ من باید فکر کنم...

* * *

این آیه، سخنی است که نوح(علیه السلام) به قوم خودش می گوید، صدها سال نوح(علیه السلام) مردم را به یکتاپرستی دعوت کرد و آنان را از عذاب خدا ترساند، عده کمی ایمان آوردند و بیشتر مردم او را مسخره می کردند. سال های سال گذشت، خدا تصمیم گرفت تا آن قوم کافر را هلاک کند، اینجا بود که به نوح(علیه السلام) فرمان داد تا یک کشتی بزرگ بسازد. نوح(علیه السلام) امر خدا را اطاعت کرد و مشغول ساختن کشتی شد. محلّ ساختن کشتی نزدیک مکانی بود که امروز «مسجد کوفه» قرار دارد. هر روز صبح که آفتاب طلوع می کرد، نوح(علیه السلام) همراه با یارانش شروع به کار می کردند. آنان در جایی که صدها کیلومتر از دریا فاصله داشت، کشتی بزرگی ساختند.

مردم به جای این که درباره دعوت نوح(علیه السلام) بیشتر فکر کنند و یا احتمال بدهند وعده عذاب نزدیک است، همچنان بر کفر خود پافشاری می کردند، آن مردم به نوح(علیه السلام) و یارانش سنگ پرتاب می کردند و آنان را مسخره می کردند، یکی می گفت: «حالا- که کشتی می سازی، دریای آن را هم بساز»، دیگری می گفت: «چه شد که پس از پیامبری، سر از نجاتی در آوردی؟». آن یکی می گفت: «نوح عقل خود را از دست داده است و یارانش هم دیوانه شده اند، نگاه کنید در بیابان کشتی می سازند!».

نوح(علیه السلام) در پاسخ چنین گفت: (... فَسَوْفَ تَعْلَمُونَ مَنْ يَأْتِيهِ عَذَابٌ يُخْزِيهِ وَيَحِلُّ عَلَيْهِ عَذَابٌ مُّقِيمٌ).

«اگر شما ما را مسخره می کنید، ما هم روزی شما را مسخره خواهیم کرد، به زودی می فهمید که چه کسی در این دنیا به عذابی خوارکننده گرفتار می شود و سپس آتش جهنّم که عذابی جاودانه است او را فرا خواهد گرفت».

آری، نوح(علیه السلام) از طوفان سهمگینی که خدا به او خبر داده بود، سخن گفت، عذابی که آن کافران را به ذلّت و خواری افکند و همه آن ها را نابود کرد و بعد از مرگ هم، همه آنان در آتش جهنّم سوختند.

بانوی من! چرا تو همان سخن نوح (علیه السلام) را به ابوبکر گفتی؟ تو ابوبکر را از عذاب روز قیامت ترساندی و به او گفتی: «از این اسب سواری بگیر ولی بدان که روز قیامت هست، حساب و کتابی هست»، ولی آیا او این سخن تو را قبول کرد؟ او در دل خود به این سخن تو خندید و تو را مسخره کرد، برای همین این آیه را خواندی.

تو به ابوبکر وعده عذاب در این دنیا و در آخرت دادی، من می خواهم بدانم راز این سخن چیست، باید کمی بیشتر مطالعه کنم.

«بیهقی» از علمای بزرگ اهل سنت است، او چنین می نویسد: «روزی از روزها ابوبکر پرنده ای را دید که بر روی درختی نشسته است، پس با حسرت به آن پرنده نگاه کرد و گفت: خوشا به حال تو ای پرنده که پرواز می کنی و به شاخه درخت می نشینی و از میوه آن می خوری و به دنبال زندگی خود می روی. تو هیچ حساب و کتابی نداری و عذابی هم برای تو نیست. کاش من هم مثل تو بودم، به خدا قسم دوست داشتم گیاهی می بودم که کنار جاده ای روئیده، سپس شتری مرا می خورد و من وارد معده او می شدم و سپس با سرگین شتر خارج می شدم و هرگز بشر نبودم».^(۱)

ابوبکر فقط دو سال و نیم حکومت کرد. آیا حکومت به این کوتاهی، ارزش آن را داشت که این همه ظلم و ستم کند؟ عذاب خوارکننده ای که تو به او وعده دادی در همین دنیا گریبان او را گرفت!

مردم ابوبکر را خلیفه خدا می دانستند، او را رهبر خویش می خواندند، ولی آرزوی او در روزهای آخر عمرش چه بود؟ این سرنوشت همه دیکتاتورها است، آنان در پایان عمر به پوچی می رسند و ترس و وحشت آنان را فرا می گیرد و آرزو می کنند کاش «هیچ» بودند و چه عذابی بالاتر از این عذاب! عذابی که مثل خوره بر جان او افتاد و

۱- . مَرَّ أَبُو بَكْرٍ عَلَى طَيْرٍ قَدْ وَقَعَ عَلَى شَجْرَةٍ فَقَالَ: طُوبَى لَكَ يَا طَيْرٍ تَطِيرُ فَتَقَعُ عَلَى الشَّجَرِ، ثُمَّ تَأْكُلُ مِنَ الثَّمَرِ، ثُمَّ تَطِيرُ لَيْسَ عَلَيْكَ حِسَابٌ وَلَا عَذَابٌ يَا لَيْتَنِي كُنْتُ مِثْلَكَ، وَاللَّهِ لَوَدِدْتُ أَنِّي كُنْتُ شَجْرَةً إِلَى جَانِبِ الطَّرِيقِ فَمَرَّ عَلَيَّ بَعِيرٌ فَأَخَذَنِي فَأَدْخَلَنِي فَاهَ فَلَكَئَنِي، ثُمَّ أَزْدَرَدَنِي ثُمَّ أَخْرَجَنِي بَعْرًا وَلَمْ أَكُنْ بِشَرًّا: كُنْزُ الْعَمَالِ ج ۱۲ ص ۵۲۸، تاريخ مدينة دمشق ج ۳۰ ص ۳۳۱.

او را از درون به تباهی کشاند و آبرویی برای او باقی نگذاشت!

اهل سنت، ابوبکر را بعد از پیامبر، بالاتر از همه مسلمانان می دانند، او در روزهای آخر زندگی خود، آرزو می کند که سرگین یک شتر باشد، این چه اسلامی است که او دارد؟ قرآن اهل ایمان را به گونه ای دیگر معرفی می کند، آیه ۶۲ سوره یونس چنین می گوید: «کسانی که ایمان آوردند و تقوا پیشه کردند، در دنیا و آخرت برای آنان بشارت است». به راستی اگر او مؤمن بود آیا آن گونه سخن می گفت؟

اکنون باید از روزگار ظهور بنویسم، زمانی که وعده خدا فرا برسد و حضرت مهدی (علیه السلام) از پس پرده غیبت آشکار شود...

آن وقت است که او از مکه به سوی مدینه می آید تا از دشمنان مادر مظلومش انتقام بگیرد.

در آن روز، به اذن خدا، آن دشمنان زنده می شوند و در دادگاه عدالت مهدوی، محاکمه می شوند و سپس در آتشی بس بزرگ می سوزند و به راستی چه عذابی خوارکننده تر از آتش است؟! (۱)

بانوی من! اکنون که این سخن تو را شنیدم دانستم که چرا وهابیت این قدر با نام و یاد تو دشمنی دارند، چرا تلاش می کنند تا مردم تو را فراموش کنند، تو آن قدر صریح و بی پرده، حقیقت را آشکار کردی که جایی برای شک نماند. تو جلوه روشن تبری هستی.

تبری یعنی با دشمنان خدا دشمن بودن! تولی یعنی با دوستان خدا دوست بودن!

حقیقت دین چیزی جز تولی و تبری نیست، دین یعنی این که من دوستان خدا را دوست بدارم و دشمنان خدا را هم دشمن بدارم.

۱- . ثم یدخل المسجد فینقص الحائط حتی یضعه إلى الأرض... وذلك الحطب عندنا نتوارثه: دلائل الإمامه ص ۴۵۵.

تو به همه یاد دادی که با دشمنان حقّ و حقیقت، سازش نکنیم، این که ما با دوستان خدا دوست باشیم و با دشمنان خدا، دشمنی کنیم، اصل دین است.

خیلی ها برای امام حسین (علیه السلام) عزاداری می کنند، ولی بعضی ها حاضر نیستند برای تو عزاداری کنند و اشک بریزند، زیرا آنان در دل خود، محبت ابوبکر را دارند، نام تو با اصل تبرّی عجین شده است، نمی شود در جایی نام تو بیاید ولی از دشمنان تو یادی نشود و به آنان لعن نشود.

زمانی که باطل، همه توان خود را برای فریب دادن مردم به کار می برد و تلاش می کند تا حقّ را بپوشاند، باید همانند تو با دشمن مقابله کرد، این باعث می شود که راه روشن شود و دیگر کسی راه را گم نکند. این سخنان تو راه را برای همیشه روشن و آشکار کرد و برای هیچ کس جای شک باقی نگذاشت.

تو کجا و علاقه به دنیا کجا؟ میراث پدر، بهانه ای بیش نبود، تو به مسجد آمدی تا راه حقیقت را برای آیندگان روشن کنی، به شیعیان خود بیاموزی که این گونه از کسی که حقّ حجتّ خدا را غصب کرده است بیزاری بجویند و تبرّی را فراموش نکنند.

تو درس شجاعت به شیعیانت دادی، تو این سخنان را در خانه خود نگفتی، بلکه به مسجد آمدی، مسجدی که پر از جمعیت بود و همه ابوبکر را خلیفه خدا می دانستند و او را مقدّس جلوه می دادند، تو آنجا این گونه به ابوبکر وعده عذاب دنیا و آخرت دادی و او را اهل جهنّم دانستی!

وقتی می گویم: «بر شیطان لعنت!»، معنای این سخن چیست؟ یعنی شیطان از رحمت خدا دور باد!

اگر من بگویم: «جایگاه شیطان، آتش جهنم است و به زودی او در آتش جهنم خواهد سوخت»، این سخنم چیزی بالاتر از لعنت است.

بانوی من! تو در خطبه خود برای دشمن خود این آیه را خواندی: (وَ سَوْفَ نَعْلَمُونَ مَنْ يَأْتِيهِ عَذَابٌ يُخْزِيهِ وَ يَحِلُّ عَلَيْهِ عَذَابٌ مُّقِيمٌ).

«به زودی می فهمید که چه کسی در این دنیا به عذابی خوارکننده گرفتار می شود و سپس آتش جهنم که عذابی جاودانه است او را فرا خواهد گرفت». تو این گونه به دشمن خود، وعده آتش سوزان جهنم را دادی، روشن است که این سخن تو از لعنت کردن، بالاتر بود، این اوج تبری و بیزاری تو از دشمن بود. تو این گونه راه را آشکار کردی، ما دیگر راه را گم نمی کنیم و به تو اقتدا می کنیم، هرگز فریب دیگران را نمی خوریم، دیگر با دشمنان حق و حقیقت سازش نمی کنیم و همواره چنین می گوییم: «اللَّهُمَّ الْعَنِ أَوَّلَ ظَالِمٍ ظَلَمَ حَقَّ مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ، وَآخِرَ تَابِعٍ لَهُ عَلَى ذَلِكِ...».

فصل هفتم: فریاد اعتراض

۲۲ ثُمَّ رَمَتْ بِطَرْفِهَا نَحْوَ الْأَنْصَارِ فَقَالَتْ: يَا مَعْشَرَ النَّقِيبِ وَأَعْضَادِ الْمَلَّةِ وَحَضَنَةِ الْإِسْلَامِ مَا هَيْدِهِ الْعَمِيزَةُ فِي حَقِّي وَالسُّنَّةُ عَن ظُلَامَتِي؟ أَمَا كَانَ رَسُولُ اللَّهِ (صلى الله عليه وآله) أَبِي يَقُولُ الْمَرْءُ يُحْفَظُ فِي وُلْدِهِ سُرْعَانَ مَا أَحَدْتُمْ وَعَجَلَانَ ذَا إِهَالَهُ وَ لَكُمْ طَاقَةٌ بِمَا أَحَاوَلُ وَ قُوَّةٌ عَلَيَّ مَا أَطْلُبُ وَ أُرَاوِلُ. (۱)

تو می دانی که انصار در یک طرف مسجد نشسته اند، به آن طرف رو می کنی و با آنان چنین سخن می گویی: «ای جوانمردان! ای سربازان توانمند ملت و ای یاران اسلام! چرا حق مرا از ابوبکر نمی گیرید؟ چرا در یاری من، سهل انگاری می کنید؟ چرا از ظلمی که به من شده است غافل هستید؟ آیا فراموش کرده اید سخن پدرم را که فرمود «اگر می خواهید حرمت کسی را نگاه دارید حرمت فرزندانش را نگاه دارید»، چقدر زود شما عوض شدید! چقدر زود عهد و پیمان خود را فراموش کردید و سست شدید! من می دانم که شما توانایی دارید که حق مرا باز ستانید».

* * *

۱- . غرضها (علیها السلام) التعجب من تعجيل الانصار و مبادرتهم الى احداث البدع و ترك السنن و رفض الاحكام: اللمعه البيضاء في شرح خطبه الزهراء ص ۶۶۲.

مسلمانان از دو گروه «مهاجران» و «انصار» تشکیل می شدند، به کسانی که از مکه به مدینه هجرت کرده اند، «مهاجران» می گفتند، رهبران خط نفاق بیشتر از مهاجران بودند، ابوبکر هم از همان مهاجران بود، ولی «انصار» همان مردم مدینه بودند که پیامبر را به شهر خود دعوت کردند و پیامبر هم دعوت آنان را پذیرفت و به شهر آنان هجرت کرد.

اکنون تو با انصار سخن می گویی و از آنان طلب یاری می کنی، من دوست دارم بدانم چه نکته ای در اینجاست و تو چرا با انصار این گونه سخن گفتی. وقتی قدری تحقیق می کنم و به این نتیجه می رسم که تو به پیمان «عقبه» اشاره می کنی.

زمانی که پیامبر در مکه بود، انصار به دیدار پیامبر رفتند. بت پرستان پیامبر را اذیت و آزار می کردند و به او سنگ می زدند، انصار در مکه در مکانی به نام «عقبه» با پیامبر بیعت کردند و از او خواستند به شهر آنان بیاید. پیامبر سخن آنان را پذیرفت و از آنان خواست تا با او پیمان ببندند.

در آن زمان، انصار عهد بستند که همواره از پیامبر و خاندان او حمایت کنند.^(۱)

این عهد و پیمانی بود که انصار با پیامبر بسته بودند، آنان به پیامبر قول داده بودند که همواره از او و خاندان او حمایت کنند، تو با آنان سخن می گویی شاید روح خفته آنان بیدار شود و تو را یاری کنند.

اگر آنان تو را یاری می کردند و تو ارث خود را از ابوبکر پس می گرفتی، چند روز بعد هم می توانستی با حمایت آنان، حق علی (علیه السلام) را پس بگیری و حکومت ابوبکر را سرنگون سازی، قدم اول تو، پس گرفتن میراث است، ولی این آغاز راه است، قدم بعدی هم در راه است و تو به آن اندیشه داری. ابوبکر هم این را فهمیده است، او می داند که هدف اصلی تو چیست، او می داند که اگر امروز سخن تو را قبول کند و فدک را به تو بدهد، این یک پیروزی برای توست، چند روز دیگر به مسجد می آیی و

۱- . وقد بایعت رسول الله علی أن تنصره وذریته وتمنع مما تمنع منه نفسک وذریتک: بحار الأنوار ج ۲۹ ص ۱۹۰.

برای گرفتن حقّ علی (علیه السلام) سخترانی می کنی، ابوبکر شیفته این حکومت است و به هیچ قیمتی نمی خواهد آن را از دست بدهد برای همین در قدم اوّل، کوتاه نمی آید و فدک را به تو باز نمی گرداند.

مردمی هم که در مسجد نشسته بودند می دانستند که هدف تو چیست، اگر تو به آنان می گفتی: «من دختر پیامبرم، احترام پیامبر را نگه دارید و نان ما را قطع نکنید»، آنان سخت را گوش می کردند، چه بسا عده ای از آنان می گفتند: «فدک که چیزی نیست، اگر مال خودمان هم باشد به احترام پدرت آن را به تو می دهیم»، ولی مردم فهمیدند که هدف تو، مال دنیا نیست، تو به مسجد آمده بودی تا این جریان را به چالش بکشی و ثابت کنی که آنان بیراهه می روند، برداشت آنان از دین خطاست، دینی که در آن حیّت خدا نقشی نداشته باشد و مردم خلیفه را تعیین کنند، سرانجامش چیزی جز آتش جهنّم نیست.

* * *

۲۳ أَتَقُولُونَ مَاتَ مُحَمَّدٌ (صلى الله عليه وآله) -- فَحَطَبٌ جَلِيلٌ اسْتَوْسَعَ وَهْنُهُ وَ اسْتَنْهَرَ فَتَقَهُ وَ انْفَتَقَ رَتْقَهُ وَ أَظْلَمَتِ الْأَرْضُ لِغَيْبَتِهِ وَ كَسَفَتِ الشَّمْسُ وَ الْقَمَرُ وَ انْتَشَرَتِ النُّجُومُ لِمُصِيبَتِهِ وَ أَكْدَتِ الْأَمَالُ وَ خَشَعَتِ الْجِبَالُ وَ أُضِيعَ الْحَرِيمُ وَ أُزِيلَتِ الْحُرْمَةُ عِنْدَ مَمَاتِهِ - فَتِلْمَكِ وَ اللَّهُ النَّازِلُ الْكُبْرَى وَ الْمُصِيبَةُ الْعُظْمَى لَا - مِثْلَهَا نَازِلَةٌ وَ لَا بَاقَةٌ عَاجِلَةٌ أَعْلَنَ بِهَا كِتَابُ اللَّهِ جَلَّ تَنَاؤُهُ فِي أَفْنِيَّتِكُمْ وَ فِي مُمَسَاكُمُ وَ مُضِيَّ بِحُكْمِكُمْ يَهْتَفُ فِي أَفْنِيَّتِكُمْ هُتَافاً وَ صَيْرَاحاً وَ تَلَاوَةً وَ إِحْنَاناً وَ لَقَبْلَهُ مَيَّا حَلَّ بِأَنْبِيَاءِ اللَّهِ وَ رُسُلِهِ حُكْمٌ فَضْلٌ وَ قَضَاءٌ حَقٌّ - (وَ مَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَى أَعْقَابِكُمْ وَ مَنْ يَنْقَلِبْ عَلَى عَقْبَيْهِ فَلَنْ يَضُرَّ اللَّهَ شَيْئاً وَ سَيَجْزِي اللَّهُ الشَّاكِرِينَ). (۱)

تو با روحیه انصار آشنایی داری، آنان سخن تو را شنیدند ولی پیش خود چنین فکر

کردند: «پیمان ما برای زمانی بود که پیامبر زنده بود، الان که او از دنیا رفته است، ما دیگر وظیفه ای نداریم».

اکنون تو می خواهی پاسخ این فکر غلط را بدهی، پس چنین می گویی: «آیا می گویند که محمد(صلی الله علیه و آله) از دنیا رفته است و با رفتن او همه چیز تمام شد؟»، پس به یاد فراق پدر می افتی و چند جمله درباره فراق او سخن می گویی: «مرگ پیامبر، ضربه هولناکی بر پیکره اسلام بود، آری، مرگ او، فاجعه بزرگی بود، فراق او، ضایعه ای فراگیر است، زمین از رفتن او، تیره و تار شد، خورشید و ماه، پشت ابرهای تیره و تار پنهان شدند و به خاطر این مصیبت، ستارگان از هم جدا و پراکنده شدند، امیدها ناامید شد، کوه ها متزلزل شد، حریم افراد شکسته شد و حرمت ها پایمال شد».

پس از آن به سخن خویش با انصار ادامه می دهی، انصار پیش خود فکر کردند که چون پیامبر از دنیا رفته است دیگر وظیفه ای ندارند، پس به آنان چنین می گویی: «به خدا قسم که مرگ پیامبر، حادثه ای بزرگ و مصیبتی جانکاه و ضایعه ای جبران ناپذیر بود که هیچ حادثه ای همانند آن نیست، ولی به یاد داشته باشید که قرآن از پیش این حادثه را به شما گوشزد کرده بود، همان قرآنی که شما هر صبح و شامگاه آن را می خوانید. مرگ پیامبر، امر تازه ای نبود که شما به خاطر آن دست از آیین خود بردارید، همه پیامبرانی که قبلاً آمده بودند از دنیا رفتند، بدانید که مرگ برای همه هست و هیچ کس زنده نمی ماند، این حکم قطعی خداست، سپس اشاره به آیه ۱۴۴ سوره آل عمران می کنی، آنجا که خدا می گویند: «محمد پیامبری است مانند پیامبرانی که قبل از این بوده اند، او همیشه زنده نمی ماند، اگر او بمیرد یا کشته شود، آیا شما از دین خود دست برمی دارید و به کفر رو می آورید؟ اگر همه شما هم از اسلام بازگردید، به خدا هیچ ضرری نمی رسد، خدا به کسانی که شکر گزار نعمت های او باشند پاداش می دهد».

* * *

در اینجا به شکسته شدن حریم‌ها اشاره می‌کنی، آری بعد از آن که پیامبر از دنیا رفت، نامردان جمع شدند و به خانه تو هجوم آوردند و آنجا را به آتش کشیدند و تو را میان در و دیوار قرار دادند و بر پیکرت تازیانه زدند... این مردم، حرمت تو را که تنها فرزند پیامبر بودی نگه نداشتند...

* * *

۲۴ إِبْهَاءَ بَنِي قَيْلَةَ أَ أَهْضِمَ تُرَاثُ أَبِي وَ أَنْتُمْ بِمَرَأَى مِئِي وَ مَشِيْعَ وَ مُتَيْدَى وَ مَجْمَعِ تَلْبَسِيْكُمْ الدَّعْوَةَ وَ تَشْمَلُكُمْ الْحَبْرَةَ وَ أَنْتُمْ دَوُو الْعُدَدِ وَ الْعُدَّةِ وَ الْأَدَاهِ وَ الْقُوَّةِ وَ عِنْدَكُمْ السَّلَاحُ وَ الْجَنَّةُ تُوَفِّيْكُمْ الدَّعْوَةَ فَلَا تُجِيْبُونَ وَ تَأْتِيْكُمْ الصَّرْحَةُ فَلَا تُغِيْثُونَ.

انصار از دو قبیله تشکیل شده بودند، ولی همه آنان از نسل یک مادر بودند، آنان همه فرزندان زنی به نام «قیله» بودند، تو اکنون آنان را به «فرزندان قیله» صدا می‌زنی، زیرا می‌دانی که این نام، باعث وحدت بیشتر آنان می‌شود، این دو قبیله، گاهی با هم اختلاف داشتند ولی وقتی نام مادرشان را که همه از نسل او هستند می‌بری، حس وحدت را در میان آنان بارور می‌کنی و چنین می‌گویی: «از شما بعید بود میراث پدرم را ببرند و حرمتم بشکنند ولی شما یاریم نکنید، چرا دست به کار نمی‌شوید. من می‌دانم شما نیرو و آمادگی کافی دارید، سلاح و سپر فراوان دارید، من شما را به یاری می‌طلبم ولی افسوس که جوابم را نمی‌دهید. فریاد من به گوش شما می‌رسد، ولی چه سود زمانی که بی تفاوت هستید».

* * *

۲۵ وَ أَنْتُمْ مَوْصُوفُونَ بِالْكَفَاحِ مَعْرُوفُونَ بِالْخَيْرِ وَ الصَّلَاحِ وَ النُّجْبَةِ الَّتِي انْتَجَبْتَ وَ الْحَيْرَةَ الَّتِي اخْتِيْرْتَ لَنَا أَهْلَ الْبَيْتِ قَاتَلْتُمُ الْعَرَبَ وَ تَحَمَّلْتُمُ الْكَدَّ وَ التَّعَبَ وَ

نَاطِحْتُمْ الْأَمَمَ وَكَافَحْتُمْ الْبَهْمَ لَا تَبْرُحْ أَوْ تَبْرُحُونَ نَأْمُرُكُمْ فَتَأْتِمُرُونَ حَتَّىٰ إِذَا دَارَتْ بِنَا رَحَى الْأَسْلِمَامِ وَدَرَّ حَلَبُ الْأَيَّامِ وَخَضَعَتْ
ثَغْرَهُ الشُّرُوكِ وَ سَكَنْتْ فَوْرَهُ الْإِفْكِ وَ حَمَدَتْ نِيرَانُ الْكُفْرِ وَ هَدَّاتْ دَعْوَهُ الْهَرَجِ وَ اسْتَوَسَقَ نِظَامُ الدِّينِ.

اکنون از تلاش های انصار در زمان پیامبر سخن می گویی، تو خوبی های آنان را یادآور می شوی و از آنان یاری می طلبی و می گویی: «چرا یاری ام نمی کنید در حالی که شما در شجاعت و خیر و صلاح، زبانزد همه هستید، شما کسانی هستید که برای یاری ما اهل بیت برگزیده شدید، ما شما را بهترین مردم می دانستیم، شما ما را یاری کردید و با دشمنان ما درگیر شدید، سختی فراوان کشیدید و شاخ های یاغیان را شکستید و با دلاوران دست و پنجه نرم نمودید. شما بودید که پیوسته در راه ما بودید و سر به فرمان ما داشتید تا این که آسیاب اسلام بر محور وجود ما به گردش در آمد، حکومت پیامبر شکل گرفت، جوش و خروش دشمنان و بت پرستان فروکش کرد، آتش کفر خاموش شد فتنه ها فرو نشست، دین نظام یافت و محکم و استوار شد».

* * *

۲۶ فَأَنَّىٰ حُزْنُكُمْ بَعِيدَ الْبَيَانِ وَ أَسْرِرْتُمْ بَعِيدَ الْإِعْلَانِ وَ نَكَصَيْتُمْ بَعِيدَ الْإِقْدَامِ وَ أَشْرَكْتُمْ بَعْدَ الْإِيْمَانِ بُؤْسًا لِقَوْمٍ نَكَثُوا أَيْمَانَهُمْ مِنْ بَعْدِ
عَهْدِهِمْ (وَ هُمَا بِإِخْرَاجِ الرَّسُولِ وَ هُمْ بَدُّوْكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ أَوْ تَخَشَّوْهُمْ فَاللَّهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشَوْهُ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ). (۱)

گذشته انصار را به آنان یادآور شدی اکنون به سستی و بی خیالی آنان اعتراض می کنی و چنین می گویی: «اکنون چه شده است که راه سستی را برگزیده اید؟ چرا از مسیر حق برگشته اید؟ شما حق را می دانید پس چرا سکوت می کنید؟ چرا پیمان خود را شکستید؟ شما که مؤمن بودید، چرا راه شرک را پیش گرفتید؟ ای بر کسانی که پیمان خود را می شکنند!».

روشن است که منظور تو از «پیمان» چیست. تو به روز غدیر اشاره می کنی که این مردم با علی (علیه السلام) بیعت کردند و با او پیمان بستند که از او اطاعت کنند، ولی چقدر زود پیمان خود را شکستند.

سپس اشاره ای به آیه ۱۳ سوره توبه می کنی، به راستی چه کسانی طرح این کودتا را ریخته اند؟ چه کسانی باعث شدند علی (علیه السلام) خانه نشین شود و حقّ او را غصب کردند؟ برای انصار می گویی که آنان همان کسانی هستند که پیامبر را از شهر مکه بیرون کردند و سپس در جنگ بدر و احد به پیکار با شما آمدند. به انصار می گویی: «از آنان نهراسید، شما باید از خدا بترسید اگر ایمان دارید».

آری، خطّ نفاق که حکومت را در دست گرفته است از گروه مهاجران است، مهاجران اهل مکه اند، در میان اهل مکه، مؤمنان واقعی بودند ولی گروهی در میان اهل مکه بودند که همواره دشمن اسلام و دین بودند، تو از انصار می خواهی تا از آنان نهراسند و به پاخیزند.

تاریخ در حیرت از این شجاعت توست، در حضور ابوبکر (که خود را خلیفه می داند) و فرمانده کل قواست از انصار می خواهی به پاخیزند، تو به انصار یادآور می شوی که نیرو و آمادگی کافی دارید و سلاح و سپر فراوان دارید، در واقع تو انصار را به مبارزه مسلحانه فرا می خوانی و به آنان می گویی که هرگز نهراسید.

بانوی من! به راستی آیا آنان برای گرفتن ارث تو، دست به قیام خواهند زد؟ تو که بهتر از همه این مردم را می شناسی! می دانی این مردم از خواب غفلت بیدار نمی شوند، پس چرا آنان را به قیام مسلحانه فرا می خوانی؟ هدف تو چه بود؟ طلب ارث بهانه بود برای این که اعلام کنی از دستگاه خلافت ناراضی هستی، تو این گونه فریاد زدی تا همه تاریخ صدایت را بشنوند، بر آن مردم اتمام حجت کردی تا مبادا

روزی بگویند: «ما نمی دانستیم، ما فکر می کردیم خلافت ابوبکر با رضایت شما صورت گرفته است». تو آن مردم را به مبارزه مسلحانه دعوت کردی تا همه بدانند تو از آن حکومت باطل، چقدر ناراضی هستی.

آری، ما بر این باوریم که خدا به شما علم و دانشی داده است که از آینده خبر دارید، شما تاریخ شهادت خودت را می دانستی و خبر داشتی که نزدیک به دو ماه دیگر از دنیا می روی، پیامبر هم به تو خبر داده بود که زودتر از همه به او ملحق می شوی، وقتی به خانه تو حمله کردند، تو میان در و دیوار قرار گرفتی، به پیکر تو، ضربه های سهمگین زده اند، تو بیمار هستی و مدّت زیادی زندگی نخواهی کرد، برای این مدّت کوتاه، میراث پدر به چه کار تو می آمد؟ روشن است که هدف اصلی تو چیز دیگری بود.

هدف تو از این سخنان، فریاد بلند اعتراض بود،

اعتراض به فراموشی حجّت خدا!

این فریاد تو هنوز بلند است، روزگاری که از فراموش کردن مهدی (علیه السلام)، رسم روزگار شده است، من چه می کنم و کجا ایستاده ام؟ آیا همانند مردم مدینه به چیزهای دیگر دلخوش شده ام؟

تو می خواستی ما را متوجّه «جنگ همیشگی بین حقّ و باطل» کنی، آری، همیشه بین نور و ظلمت، درگیری بوده است، باید فکر کنم که در کدام جبهه ایستاده ام. نقش من در این میان چیست؟

بانوی من! از تو شرمسارم! نمی دانم چرا این قدر دیر با این سخنرانی تو آشنا شدم! من در مدرسه چیزهای زیادی آموختم که به درد دنیا و آخرت من نمی خورد، ولی افسوس که کسی برایم از این خطبه، سخن نگفت! بیش از چهل سال از زندگی من

گذشت و من با خطبه تو بیگانه بودم! من شرمسار تو هستم، مرا ببخش! من راه را گم کرده بودم، خودت می دانی که این غفلت من از روی عمد نبود، اکنون می خواهم جبران کنم...

ماجرای هجوم به خانه تو در کتاب های متعدّد اهل سنّت آمده است، یک حقیقت تاریخی است، ولی عده ای از وهّابی ها این حقیقت را انکار کرده اند، آنان برای فریب مردم چنین گفته اند که ماجرای هجوم به خانه تو افسانه است.

اکنون با وهّابی ها سخن می گویم: شاید بتوانید با فریب و نیرنگ، ماجرای هجوم به خانه فاطمه (علیها السلام) را انکار کنید، اما هرگز نمی توانید این خطبه را انکار کنید، فاطمه (علیها السلام) این خطبه را در مسجد و در حضور جمعیت زیادی خواندند، او کاری کرد که هیچ کس نتواند اعتراض او را انکار کند. شما هرگز نمی توانید این خطبه را انکار کنید، در کتاب های دانشمندان شما این ماجرا آمده است. اعتراض فاطمه (علیها السلام) به ابوبکر در این خطبه کاملاً روشن و آشکار است.

در اینجا می خواهم ماجرای را از علامه امینی نقل کنم همان کسی که کتاب الغدیر را نوشته است، او از علمای بزرگ شیعه بود که در سال ۱۳۴۹ از دنیا رفت. خدا رحمتش کند.

روزی از روزها، گروهی از علمای اهل سنّت او را به یک مهمانی دعوت می کنند، او ابتدا قبول نمی کند، آنها اصرار می کنند، علامه امینی شرط می گذارد که مراسم بدون هر گونه بحث و مناظره باشد، آنها قبول می کنند و علامه به مراسم آنها می رود.

بعد از شام، یکی از مهمانان می خواهد وارد بحث و مناظره بشود، علامه امینی به او می گوید: قرار ما چیز دیگری بود، او در جواب می گوید: «برای این که جلسه متبرّک

بشود هر کسی یک حدیث بخواند». علامه قبول می کند، آنان شروع کردند و هر کس یک حدیث می خواند، نوبت به علامه می رسد، علامه می گوید: من برای خواندن حدیث خود یک شرط دارم، من حدیث می خوانم و همه باید نظر خود را درباره آن حدیث بگویند که آیا حدیثی که خواندم صحیح است یا ضعیف. همه از این سخن استقبال می کنند.

پس علامه چنین می گوید: پیامبر فرمود: «هر کس بمیرد و امام زمان خود را نشناسد به مرگ جاهلیت مرده است». همه این حدیث را شنیده اند و به صحیح بودن آن، اعتراف می کنند. آن وقت علامه می گوید: «حالا که همه حدیث را تأیید کردید یک سؤال از شما دارم، آیا فاطمه (علیها السلام) امام زمان خود را می شناخت یا نمی شناخت؟ اگر می شناخت، امام زمان او چه کسی بود؟».

همه سرهای خود را به زیر می اندازند، سکوت همه جا را فرا می گیرد، سپس یکی یکی مجلس را ترک می کنند.

آری، اگر آنان می گفتند: فاطمه (علیها السلام) امام زمانش را نمی شناخت، پس باید بگویند او کافر از دنیا رفته است و هرگز چنین سخنی را نمی توانند بگویند چرا که پیامبر بارها فرموده است که فاطمه سرور زنان بهشت است، پس چاره ای نداشتند بگویند که فاطمه امام زمانش را می شناخت، این سؤال مطرح می شود که امام زمان او که بود؟ اهل سنت می گویند: بعد از پیامبر، ابوبکر خلیفه پیامبر است و او امام زمان مردم آن روزگار بوده است، خوب. آیا آنها می توانند بگویند: «امام زمان فاطمه، ابوبکر بوده است؟». هرگز، زیرا فاطمه (علیها السلام) در این خطبه ابوبکر را به عذاب خدا وعده داد، هر کس این خطبه را بخواند می فهمد که او به خلافت ابوبکر اعتراض داشت، این خطبه فریاد اعتراض فاطمه (علیها السلام) به خلافت ابوبکر است، فاطمه (علیها السلام) انتخاب ابوبکر را فتنه ای شیطانی معرفی می کند، چگونه ممکن است که امام زمان فاطمه، ابوبکر باشد؟ پس

چاره ای نیست جز آن که بگوییم امام زمان فاطمه، علی (علیه السلام) بوده است و این گونه حقایق ولایت علی (علیه السلام) ثابت می شود.

* * *

۲۷ أَلَا وَ قَدْ أَرَىٰ أَنْ قَدْ أَخَلَدْتُمْ إِلَى الْخَفْضِ - وَ أَبْعَدْتُمْ مَنْ هُوَ أَحَقُّ بِالْبَسْطِ وَ الْقَبْضِ وَ خَلَوْتُمْ بِالِدَّعَةِ وَ نَجَوْتُمْ بِالضُّيْقِ مِنَ السَّعَةِ فَمَجَّجْتُمْ مَا وَعَيْتُمْ وَ دَسَعْتُمْ الَّذِي تَسَوَّعْتُمْ فَإِنْ تَكْفُرُوا أَنْتُمْ وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا فَإِنَّ اللَّهَ لَغَنِيٌّ حَمِيدٌ. (۱)

سخن خویش را با انصار این گونه ادامه می دهی: «می دانم که شما به زندگی راحت دلخوش کرده اید، شما علی (علیه السلام) که برای مقام خلافت از همه شایسته تر است را از خود دور ساختید و اکنون با خیال راحت در کنج خلوت نشستید و به بی تفاوتی روی آورده اید. کار شما به کجا کشید؟ آنچه از خوبی ها به دست آورده بودید دور افکندید، آب گوارایی که نوشیده بودید، به سختی از گلو برآوردید، ولی بدانید که اگر شما و همه روی زمین کافر گردند خدا از همه بی نیاز است و من او را ستایش می کنم».

* * *

تو در این جملات به سؤال مهمی، پاسخ می دهی، انصار کسانی بودند که در جنگ های مختلف تا پای جان، جنگیدند و پیامبر را یاری کردند، از جان و مال خویش برای دین خدا گذشتند، اما چه شده است اکنون این قدر بی خیال شده اند، آنان می بینند که در حق تو که تنها فرزند پیامبر هستی، ظلم می شود ولی سکوت می کنند؟

تو راز این سکوت آنان را آشکار می کنی و به آنان می گویی: «شما به زندگی راحت دلخوش کرده اید»، آری، وقتی در قلبی، عشق به دنیا آمد، همه بدی ها پشت سرش می آید، علاقه به راحت زندگی کردن باعث می شود که دیگر کسی حوصله نداشته باشد از حق دفاع کند.

ماه های آخر زندگی پیامبر، پول های زیادی به مدینه رسید، پیامبر آنها را به عنوان «بیت المال» نگاه می داشت تا به مصرف واقعی خودش برساند، وقتی ابوبکر روی کار آمد، آن پول ها را به مهاجران و انصار داد، این رشوه حکومت بود که در دهان آن مردم مزه کرد، آنان می دانستند که اگر علی (علیه السلام) روی کار بیاید دیگر از این پول ها خبری نیست.

آری، مال حرام، خیلی زود اثر می کند و آن روحیه ظلم ستیزی را از انسان می گیرد، هر حکومت باطلی اگر بخواهد پابرجا بماند، راهی جز این ندارد که حرام خواری را رواج بدهد. این اولین سیاست ابوبکر در حکومتش بود و به خوبی این سیاست جواب داد.

* * *

۲۸ أَلَا وَ قَدْ قُلْتُ مَا قُلْتُ هَذَا عَلَى مَعْرِفَةٍ مِنِّي بِالْجِدَالِ الَّتِي خَامَرْتُكُمْ وَ الْعُدْرَةَ الَّتِي اسْتَشَعَرْتُمْهَا قُلُوبُكُمْ وَ لَكِنَّهَا فَيَضَهُ النَّفْسِ وَ نَفْتَهُ الْغَيْظِ وَ خَوَزُ الْقَنَاءِ وَ بَنَى الصَّدْرِ وَ تَقَدَّمَ الْحُجَّهِ.

سخن خود با انصار را این گونه ادامه می دهی: «آنچه را که باید می گفتم، گفتم و شما را به یاری طلبیدم در حالی که می دانم شما مرا یاری نمی کنید زیرا شما خوار و زبون شده اید و دل های شما، راه خیانت پیش گرفته است. چه کنم که دلی پر خون دارم، حرف هایم همه سوز دل بود و خشمی را که در سینه ام موج می زند، بیرون ریختم، خواستم تا با شما اتمام حجت کنم و عذری برای کسی باقی نماند».

* * *

بانوی من! سخن تو مرا به فکر فرو برد: «خشمی را که در سینه ام موج می زند، بیرون ریختم». تو کسی نیستی که تحت تاثیر احساسات خودت قرار بگیری و نتوانی خشم خود را کنترل کنی، پس چه رازی در این سخن توست؟ چرا این گونه خشم و

غضب خویش را در میان آن جمع به تصویر کشیدی؟ پیام این کار تو چیست؟

آن مردم بارها از پیامبر شنیده بودند: «إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى يَغْضَبُ لِعُضْبِ فَاطِمَةَ وَ يَرْضَى لِرِضَاهَا»: خدا با غضب فاطمه، غضب می کند و با خشنودی فاطمه خشنود می شود». (۱)

آری، تو معیار رضایت خدا هستی تا مردم بتوانند از رضایت خدا آگاه شوند. آنان نماز می خواندند، قرآن می خواندند و حتی آماده بودند با فرمان خلیفه به جهاد بروند و جان خود را فدا کنند، ولی چون امام زمان خود را از یاد برده بودند، مورد خشم خدا بودند.

تو خشم و غضب خود را این گونه نشان دادی تا هم آنان و هم تاریخ بدانند که راه را گم کرده اند و به بیراهه رفته اند، کسی که ولایت امام زمانش را نپذیرد به مرگ جاهلیت می میرد و جایگاه او، آتش جهنم است.

آخرین تیری که تو در اختیار داشتی نشان دادن خشم خودت بود، این خشم از روی دلسوزی بود، تو دوست داشتی مردم را از آن بیراهه نجات بدهی، شاید یک نفر از آن جمعیت هدایت شود!

۲۹ فَدُونَكُمْوَمَا فَاحْتَقِبُوهَا دَبْرَةَ الظَّهْرِ نَقَبَهُ الخُفِّ بَاقِيَةَ العَارِ مَوْسُومَهُ بَعْضَبِ الجَبَّارِ وَ سَنَارِ الأَبْدِ مَوْصُولَهُ ب- (نَارِ اللّهِ المُوَفَّدَةُ الَّتِي تَطْلُعُ عَلَى الأَفْئِدَةِ) فَبِعَيْنِ اللّهِ مَا تَفْعَلُونَ (وَ سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ) وَ أَنَا ائْتِيَهُ نَذِيرٌ (لَكُمْ بَيْنَ يَدَيَّ عَذَابٌ شَدِيدٌ) فَاعْمَلُوا (إِنَّا عَامِلُونَ وَ اُنْتَظِرُوا إِنَّا مُنْتَظِرُونَ). (۲)

پس چنین می گویی: «اکنون که چنین است این شتر خلافت، ارزانی شما باد! آن را بگیرید و بار آن را با طناب محکم ببندید و رهایش مسازید، ولی بدانید که پشت این شتر، زخم دارد و پای آن تاول زده است، عیب آن همواره باقی است و مهر خشم خدا

۱- . الامالی للصدوق ص ۴۶۷، عیون اخبار الرضا ج ۲ ص ۵۱، الامالی للطوسی ص ۴۲۷، بحار الانوار ج ۲۱ ص ۲۷۹، الغدير

ج ۷ ص ۲۳۵.

۲- . همزه، آیه ۶، شعرا آیه ۲۲۷، سبأ آیه ۴۶، هود، آیه ۱۲۱، ۱۲۲

و ننگ ابدی بر آن زده شده است. این شتر شما را آسوده نخواهد گذاشت مگر زمانی که شما را به آتش جهنم بیندازد، همان آتشی که هر لحظه برافروخته می شود و دل و جان را می سوزاند، ما بر سختی ها صبر می کنیم زیرا می دانیم خدا بر همه چیز آگاه است و ظلم ها و ستم ها را می بیند، ستمکاران به زودی خواهند فهمید که سرنوشت آنان چگونه است و چه عذابی در انتظارشان است. من دختر پیامبری هستم که شما را از عذاب خدا ترساند، هر کاری که می خواهید انجام بدهید، بدانید که خدا هم قدرت خود را به کار خواهد گرفت، من به شما وعده عذاب دادم، در انتظار آن عذاب سخت باشید که خدا هم منتظر شماست تا شما را به عذابی سخت گرفتار سازد».

* * *

(وَ سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ)

چقدر این آیه برایم آشناست! (آیه ۲۲۷ سوره شعرا).

وقتی در کودکی به مجلس عزاداری می رفتم، سخنرانی که بالای منبر بود، سخنش را با همین آیه تمام می کرد، در آن زمان رسم چنین بود.

اکنون که خطبه تو را با دقت بررسی کردم فهمیدم که تو سخنرانی خود را با این آیه و آیه دیگری به پایان می بری، چقدر خوب است که این رسم ادامه پیدا کند، هر کس در هر کجا و هر زمان برای شیعیان سخنرانی می کند و از مصیبت های شما یاد می کند این آیه را پایان سخن خویش قرار بدهد، این رسمی است که تو پایه گذار آن بودی و باید تا روز قیامت ادامه پیدا کند.

فصل هشتم: جواب به یک فریب

۳۰ فَأَجَابَهَا أَبُو بَكْرٍ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ عُمَانَ (۱) وَقَالَ: يَا بِنْتَ رَسُولِ اللَّهِ لَقَدْ كَانَ أَبُوكَ بِالْمُؤْمِنِينَ عَطُوفًا كَرِيمًا رءُوفًا رَحِيمًا وَعَلَى الْكَافِرِينَ عَذَابًا أَلِيمًا وَعِقَابًا عَظِيمًا.

وقتی سخن تو به پایان رسید، حالت هیجان در مردم پدیدار شد، ترس بر دل ابوبکر نشست، خیلی ها فهمیدند که ابوبکر در حق تو دشمنی کرده است، اکنون ابوبکر با فریب و نیرنگ این سخنان را می گوید تا خودش را دوست دار شما معرفی کند و مردم احساس کنند فضا، فضای دوستانه ای است. آری، ابوبکر برای این که بتواند بر مجلس مسلط بشود چاره ای ندید جز اینکه سخنش را این گونه آغاز کند:

«ای دختر رسول خدا! پدر تو نسبت به مؤمنان بسیار مهربان بود و با آنان بزرگوارانه رفتار می کرد، البته او با کافران سرسختی می کرد». ابوبکر دید که تو خشم خود را نشان دادی، او با این سخن می خواهد کاری کند که خشم تو فروکش کند، او به تو کنایه می زند که تو هم باید مثل پدرت با مهربانی با ما رفتار کنی و سخنان تند و

۱- . اسم اصلی ابوبکر «عبدالله بن عثمان» بوده است، کنیه او، «ابوبکر» است، نام پدر او عثمان است، کنیه پدر او «ابو قحافه» می باشد، برای همین گاهی ابوبکر را «ابن ابی قحافه» هم می گویند.

سخت به زبان نیاوری.

۳۱ إِنَّ عَزْوَنَاهُ وَجَدْنَاهُ أَبَاكَ دُونَ النِّسَاءِ وَ أَخَا إِيْفِكِ دُونَ الْأَخِلَّاءِ آثَرُهُ عَلَى كُلِّ حَمِيمٍ وَ سَاعَدَهُ فِي كُلِّ أَمْرٍ جَسِيمٍ لَا يُحِبُّكُمْ إِلَّا سَعِيدٌ وَ لَا يُبْغِضُكُمْ إِلَّا شَقِيٌّ بَعِيدٌ فَأَنْتُمْ عِزُّهُ رَسُولِ اللَّهِ الطَّيِّبُونَ الْخَيْرَةُ الْمُتَّجِبُونَ عَلَى الْخَيْرِ أَدَلَّتْنَا وَ إِلَى الْجَنَّةِ مَسَالِكُنَا وَ أَنْتِ يَا خَيْرَةَ النِّسَاءِ وَ ابْنَهُ خَيْرِ الْأَنْبِيَاءِ صَادِقَةٌ فِي قَوْلِكَ سَابِقَةٌ فِي وَفُورِ عَقْلِكَ غَيْرُ مَرْدُودَةٍ عَنْ حَقِّكَ وَ لَا مَصْدُودَةٌ عَنْ صِدْقِكَ.

سپس ابوبکر چنین ادامه می دهد: «تو دختر پیامبر هستی، شوهر تو علی است، همان که برادر پیامبر بود، پیامبر او را بر دیگران برتری می داد، او پیامبر را در همه کارهای مهم یاری می کرد. هر کس شما را دوست بدارد سعادتمند می شود و هر کس با شما دشمنی کند از رحمت خدا دور است. شما خاندان پاک پیامبر هستید، شما راهنمای ما به سوی کارهای خوب هستید، از راه شما می توان به بهشت خدا رسید. تو از میان زنان دنیا برگزیده شده ای، تو دختر بهترین پیامبران هستی! تو راستگویی و در فهم و عقل و درک از همه پیشی گرفته ای، تو از حقّ خودت محروم نمی شوی و کسی مانع سخن صحیحی که می گویی نمی شود.» (۱)

این سخنان ابوبکر، چیزی جز یک مشت تعارفات مغرضانه نیست، این سخنان برای فریب دادن مردم است، او عوام فریبی را این گونه به اوج می رساند، به راستی اگر ابوبکر باور دارد که پیامبر، علی (علیه السلام) را بر همه برتری می داد پس چرا حقّ علی (علیه السلام) را غضب کرده است؟ چرا او را کنار زده است و مقام خلافت را از آن خود کرده است؟ ابوبکر می گوید: «شما اهل بیت راهنمای ما به سوی کارهای خیر هستید و از راه شما می توان به بهشت رسید»، پس چرا در راه اهل بیت (علیهم السلام) گام بر نمی دارد؟ چرا تو را از میراث پدرت محروم کرد؟

۱- . «وَ حَيْدَنَاهُ أَبَاكَ دُونَ النِّسَاءِ...»، از این جمله ابوبکر می تواند ثابت کرد که پیامبر دختر دیگری نداشته است و دو دختری که عثمان با آنها ازدواج کرده است «دخترخوانده های پیامبر» بوده اند، آنها دختران خواهر خدیجه بودند که در خانه پیامبر، بزرگ شدند.

این قسمت اول سخنان ابوبکر است، تو هیچ جوابی به آن نمی دهی، زیرا دروغ بودن آن برای همه واضح و آشکار است و هر کس کمی فکر کند می فهمد ابوبکر دارد فریب کاری می کند و دروغ می گوید، مردم خبر داشتند که ابوبکر دستور آتش زدن خانه شما را داده است، مأموران او خانه شما را آتش زدند و تو را میان دیوار و در قرار دادند تا آنجا که محسن (علیه السلام) شهید شد، محسن پسر سوم تو بود که قبل از به دنیا آمدن در این ماجرا سقط و شهید شد.

* * *

۳۲ وَ اللَّهُ مَا عَدَوْتُ رَأَى رَسُولِ اللَّهِ وَ لَا عَمِلْتُ إِلَّا بِإِذْنِهِ وَ الرَّائِدُ لَا يَكْذِبُ أَهْلَهُ - وَ إِنِّي أُشْهِدُ اللَّهَ وَ كَفَى بِهِ شَهِيداً أَنِّي سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ (صلى الله عليه وآله) يَقُولُ نَحْنُ مَعَاشِرَ الْأَنْبِيَاءِ لَا نُورَثُ ذَهَباً وَ لَا - نُورَثُ ذَهَباً وَ لَا - فَضَةً وَ لَا - دَاراً وَ لَا - عَقَاراً وَ إِنَّمَا نُورَثُ الْكِتَابَ وَ الْحِكْمَةَ وَ الْعِلْمَ وَ التُّبُوَّةَ وَ مَا كَانَ لَنَا مِنْ طَعْمِهِ فَلَوْلِي الْأَمْرِ بَعْدَنَا أَنْ يَحْكُمَ فِيهِ بِحُكْمِهِ وَ قَدْ جَعَلْنَا مَا حَاوَلْتَهُ فِي الْكُرَاعِ وَ السَّلَاحِ يُقَاتِلُ بِهَا الْمُسْلِمُونَ وَ يُجَاهِدُونَ الْكُفَّارَ وَ يُجَالِدُونَ الْمَرْدَةَ الْفَجَّارَ وَ ذَلِكَ يَجْمَعُ مِنَ الْمُسْلِمِينَ لَمْ أَنْفِرْ بِهِ وَ خِدَى وَ لَمْ أَسْتَبِدَّ بِمَا كَانَ الرَّأْيُ عِنْدِي وَ هَدَيْهِ حَالِي وَ مَالِي هِيَ لَكَ وَ بَيْنَ يَدَيْكَ - لَا تُرَوِّى عَنْكَ وَ لَا نَدَّخِرْ دُونَكَ وَ إِنَّكَ وَ أَنْتِ سَيِّدَةٌ أُمَّهُ أَبِيكَ وَ الشَّجَرَةُ الطَّيِّبَةُ لِبَنِيكَ لَا نَدْفَعُ مَا لَكَ مِنْ فَضْلِكَ وَ لَا يُوضَعُ فِي فَرْعِكَ وَ أَضِيْلِكَ حُكْمُكَ نَافِذٌ فِيمَا مَلَكَتْ يَدَايَ فَهَلْ تَرَيْنَ أَنْ أُخَالِفَ فِي ذَاكَ أَبَاكَ؟

اکنون ابوبکر می خواهد قسمت دوم سخن خود را شروع کند، فضای مجلس آرام شده است و چنین می گوید: «به خدا قسم که جز آنچه پدرت گفته بود، انجام ندادم، من پیشوای این ملت هستم و یک پیشوا به مردم دروغ نمی گوید. خدا را شاهد می گیرم که از پیامبر شنیدم که فرمود: «ما پیامبران طلاف نقره، زمین و خانه ای از خود به ارث نمی گذاریم و فقط کتاب و حکمت و علم خویش را به ارث می گذاریم، اگر مالی

از ما باقی بماند، هر کس بعد از ما سرپرست جامعه شد، اختیار دارد هر طور که بخواهد در آن تصرف کند». این سخن پدر توست. وقتی من سرپرست این مردم شدم صلاح دیدم اموال پدرت را در راه آماده کردن سلاح و وسایل سپاه اسلام هزینه کنم، اسب و سلاح خریداری کنم تا رزمندگان اسلام بتوانند به مقابله با دشمنان بروند و با کفار بجنگند، من در این موضوع، استبداد به خرج ندادم بلکه نظر همه را جویا شدم، این کار را با نظر همه مسلمانان انجام دادم. من اموال خود را در اختیار شما قرار می دهم تا با آن هر کاری می خواهید انجام بدهید، من ثروتم را نه از تو دریغ داشته ام و نه برای دیگری انباشته ام، ولی آنچه تو به عنوان میراث پدرت می طلبی از آن همه مسلمانان است و من نمی توانم آن را به تو بدهم. تو بانوی بزرگ این امت هستی و همچون درختی پاک برای فرزندان خود می باشی، من هرگز خوبی های تو را انکار نمی کنم و جایگاه تو را کم ارزش نمی دانم، مقام تو و فرزندان کم شمرده نخواهد شد، هر آنچه درباره اموال خود من بگویی قبول می کنم. (۱)

آیا به من اجازه می دهی که برخلاف سخن پدرت عمل کنم؟ پدرت دستور داده است تا میراث او برای همه مسلمانان است، من چگونه می توانم با این سخن پدرت مخالفت کنم و آنچه را می طلبی به تو بدهم؟».

در اینجا یک مثال می زنم: فرض می کنم که دزدی به مغازه یک طلافروش دستبرد بزند و همه طلاها را به غارت ببرد، سپس صاحب مغازه دزد را پیدا کند و از او شکایت کند، در دادگاه دزد به صاحب مغازه بگوید: «تو دنبال دنیا هستی! بیا من هزار تومان به تو بدهم!». آیا در نظر مردم، این سخن دزد، یک اهانت نیست؟

ابوبکر همه دارایی و اموال را از تو گرفته است، تو اکنون برای گرفتن حق خود در حضور مردم با او سخن می گویی، ولی او نه تنها حق تو را نمی دهد بلکه می گوید:

۱- این جمله ابوبکر «فَلَوْلِي الْأَمْرِ بَعْدَنَا» استفاده می شود که کلمه «ولی» به معنای سرپرست است نه به معنای «دوست»، بعضی از اهل سنت در حدیث غدیر اشکال کرده اند که «ولی» به معنای «دوست» است، با این جمله ابوبکر، پاسخ آن اشکال داده می شود.

«بیا من از مالِ خودم به تو بدهم!»، مگر تو فقیر هستی که نیاز به پول ابوبکر داشته باشی! این سخن، خودش یک اهانت است.

۳۳ فَقَالَتْ: سُبْحَانَ اللَّهِ مَا كَانَ أَبِي رَسُولَ اللَّهِ (صلی الله علیه وآله) عَنْ كِتَابِ اللَّهِ صَادِقًا وَلَا لِأَحْكَامِهِ مُخَالَفًا بَلْ كَانَ يَتَّبِعُ أَثَرَهُ وَ
يَقْفُو سُورَهُ أَفْتَجَمُّعُونَ إِلَيَّ الْعُدْرَ اعْتِلَالًا عَلَيْهِ بِالزُّورِ وَ هَذَا بَعِيدٌ وَفَاتِهِ شَبِيهٌ بِمَا بُعِيَ لَهُ مِنَ الْعَوَائِلِ فِي حَيَاتِهِ هَذَا كِتَابُ اللَّهِ حَكَمًا
عَدْلًا وَ نَاطِقًا فَصِيْلًا يَقُولُ: (يَرِثُنِي وَ يَرِثُ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ) وَ يَقُولُ: (وَ وَرِثَ سُلَيْمَانُ دَاوُدَ) وَ بَيْنَ عَزَّ وَ جَلَّ فِيمَا وَزَعٌ مِنَ الْأَقْسَاطِ وَ
شَرَعَ مِنَ الْفَرَائِضِ وَ الْمِيرَاثِ وَ أَبَاحَ مِنْ حَظِّ الذُّكْرَانِ وَ الْإِنَاثِ مَا أَرَاخَ بِهِ عِلَّةَ الْمُبْطِلِينَ وَ أزالَ التَّنْظِي وَ الشُّبُهَاتِ فِي الْغَابِرِينَ كَلَّا
بَلْ (سَوَّلَتْ لَكُمْ أَنْفُسُكُمْ أَمْرًا فَصَبْرٌ جَمِيلٌ وَ اللَّهُ الْمُسْتَعَانُ عَلَيَّ مَا تَصِفُونَ). (۱)

سخنرانی تو تمام شده است، ولی می بینی که گروهی از مردم که سطحی نگر بودند قسمت دوم سخنان ابوبکر را باور کردند، پس تو تصمیم می گیری جواب دندان شکن به ابوبکر بدهی و چنین می گویی: «خیلی جای تعجب است! پدر من کسی نبود که بر خلاف قرآن سخن بگوید، وظیفه او این بود که احکام خدا را بیان کند و به آن عمل کند. آیا می خواهید با فریب و نیرنگ خود، پیامبر را هم خطا کار نشان بدهید و کار خود را توجیه کنید؟ این کار شما همانند رفتاری است که در گذشته انجام دادید و می خواستید پیامبر را به قتل برسانید. این کار شما ادامه همان جریان است، قرآن میان من و تو حکم می کند، همان قرآنی که حق را از باطل جدا می کند. قرآن سخن زکریا را نقل می کند که دعا کرد و چنین گفت: (خدایا! به من فرزندی عنایت کن که از من ارث ببرد). همچنین قرآن می گوید: (سلیمان از داوود ارث برد). خدا در قرآن آیه هایی درباره ارث نازل کرده است و سهم وارثان از زن و مرد را مشخص کرده

است و جای بهانه گیری برای پیروان باطل باقی نگذاشته است و هر گمان باطل را از ذهن ها پاک کرده، پس جایی برای این حرف تو نیست که می گویی من از پدرم ارث نمی برم، شما دروغ می گوید و حيله ای به کار بسته اید، اکنون من صبر می کنم و در این بلا، شکوه نمی کنم، در این ماجرا از خدا کمک می خواهم».

* * *

مردم با شنیدن سخن تو به فکر فرو می روند، عجب! پیامبر بارها گفته بود که بعد از من افرادی پیدا خواهند شد که حدیث دروغ به من نسبت خواهند داد، اولین نفر آن دروغگویان، همین جناب خلیفه است!

ابوبکر گفت که از پیامبر شنیده است که پیامبران از خود میراثی باقی نمی گذارند، اگر این سخن درست باشد باید نتیجه گرفت که پیامبر بر خلاف قرآن حرف زده است زیرا قرآن تأکید می کند که پیامبرانی همچون داوود و زکریا از خود ارث باقی گذاشتند و فرزندان آنان از ارث پدر خود بهره بردند.

اکنون ابوبکر دو راه بیشتر ندارد، راه اول این است که قبول کند پیامبر بر خلاف قرآن سخن گفته است که هرگز چنین چیزی پذیرفتنی نیست، راه دوم این است که قبول کند به دروغ حدیث از پیامبر نقل کرده است. او چاره ای جز این ندارد.

آری، پیامبر به مسلمانان دستور داد که هرگاه حدیثی را شنیدید، آن را به قرآن عرضه کنید، اگر آن حدیث مخالف قرآن بود، هرگز آن را قبول نکنید. اکنون معلوم شد که خلیفه، نسبت دروغ به پیامبر داده است. همه فهمیدند که ابوبکر، دروغ گفته است.

* * *

بانوی من! وقت آن است که فریاد برآورم و از غصه خود سخن بگویم: چرا بعضی ها وقتی می خواهند از ابوبکر نام ببرند می گویند: «ابوبکر صدیق»؟! آیا آنان می دانند

«صدیق» به چه معناست؟ این کلمه به معنای «بسیار راستگو» می باشد.

آیا ابوبکر راستگو بود؟ تاریخ شهادت می دهد که ابوبکر دروغ بزرگی گفت و به وسیله آن دروغ توانست فدک را از تو بگیرد و به تو ظلم کند! بر این باورم اگر کسی اسم ابوبکر را با لقب «صدیق» ذکر کند، دل تو را به در آورده است.

بانوی من! این سخن تو اشاره به چیست: «این کار شما همانند رفتاری است که در گذشته انجام دادید و می خواستید پیامبر را به قتل برسانید»؟ تو از چه ماجرابی سخن می گویی؟

تو به ماجرای «توطئه هَرشا» اشاره می کنی. پیامبر در سرزمین غدیر، علی (علیه السلام) را به عنوان جانشین خود معرفی کردند، بعد از آن به سوی مدینه حرکت کردند، در میان راه به یک منطقه کوهستانی رسیدند و از میان درّه ای به راه خود ادامه دادند. در آنجا گردنه ای بود که عبور از آن بسیار سخت بود، آنجا را گردنه «هَرشا» می گفتند. پیامبر شب به آنجا رسیده بودند، عدّه ای از منافقان از تاریکی شب بهره گرفتند و خود را به بالای آن گردنه رساندند، آنان می خواستند سنگ های بزرگی را به سمت شتر پیامبر بیندازند تا شتر پیامبر در درون آن دره هولناک بیفتد و پیامبر کشته شود.

اینجا بود که جبرئیل نازل شد و ماجرا را به پیامبر خبر داد، جبرئیل نام آن منافقان را برای پیامبر گفت و پیامبر با صدای بلند آن ها را صدا زد، صدای پیامبر در دل کوه پیچید و منافقان با شنیدن صدای پیامبر ترسیدند و فرار کردند. خدا این گونه جان پیامبر را نجات داد. (۱)

غیر از ماجرای «هَرشا»، منافقان در جنگ «تبوک» هم برای کشتن پیامبر برنامه داشتند ولی موفق نشدند، آنان سرانجام تصمیم گرفتند تا پیامبر را مسموم کنند.

آری، خطّ نفاق که امروز حکومت را در دست گرفته، از ابتدا با حقّ و حقیقت دشمنی

۱- . قعدوا له فی العقبه وهی عقبه اَرشَى (هَرشَى) بین الجُحْفَه والأبواء، فقعدوا عن یمین العقبه... تفسیر القمى ج ۱ ص ۱۷۴، بحار الأنوار ج ۳۱ ص ۶۳۲؛ اتَّفَقُوا عَلَی أَنْ یَنْفِرُوا بِالنَّبِیِّ نَاقِئَةً عَلَی عَقْبِهِ هَرشَى، وقد كانوا عملوا مثل ذلك فی غزوه تبوک: بحار الأنوار ح ۲۸ ص ۹۷.

داشته است، آنان تلاش می کنند اهل بیت (علیهم السلام) را خانه نشین کنند، آنان ظلم و ستم بر اهل بیت (علیهم السلام) را بنا نهادند و مردم را فریب دادند و شیطان را خوشحال نمودند.

وقتی ابوبکر وارد گفتگو با تو شد، خیال می کرد که می تواند با چرب زبانی خودش، فضای مسجد را آرام کند و کارش را به پیش ببرد، ولی با این جواب دندان شکن تو، فضا دوباره به ضرر او شد و با هیجان مردم، آبرویی برای او نماند، او حدیثی خواند و تو ثابت کردی که آن حدیث، دروغی بزرگ است و پیامبر هرگز آن سخن را نگفته است، تو به توطئه هرشا اشاره کردی و به همه فهماندی که گذشته او چه بوده است.

ابوبکر به فکر حيله دیگری افتاد و چنین سخن گفت:

۳۴ فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ صَدَقَ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَ صَدَقَتْ ابْنَتُهُ مَعْدِنُ الْحِكْمَةِ وَ مَوْطِنُ الْهُدَى وَ الرَّحْمَةُ وَ رُكْنُ الدِّينِ وَ عَيْنُ الْحُجَّةِ لَا أَبْعُدُ صَوَائِكَ وَ لَا أَنْكَرُ خَطَابِكَ هَؤُلَاءِ الْمُسْلِمُونَ بَيْنِي وَ بَيْنِكَ قَلْدُونِي مَا تَقَلَّدْتُ - وَ بِاتِّفَاقٍ مِنْهُمْ أَخَذْتُ مَا أَخَذْتُ غَيْرَ مُكَابِرٍ وَ لَا مُسْتَبِدٍّ وَ لَا مُسْتَأْثِرٍ وَ هُمْ بِذَلِكَ شُهُودٌ.

«ای فاطمه! تو آیاتی از قرآن را خواندی، خدا و پیامبر راست گفته اند، تو هم که دختر پیامبر هستی راست گفتی، تو گنج حکمت، اصل هدایت و رحمت می باشی، تو ستون دین هستی! تو را دروغگو نمی دانم و سخن تو را رد نمی کنم، من از این پس کار را به مسلمانان واگذار می کنم و از آنان می خواهم بین من و تو داوری کنند. من مقام خلافت را به انتخاب خودم به گردن نگرفتم، بلکه مردم آن را به گردن من گذاشتند، تصرّف ارث تو هم به رأی خودم نبود، همه مردم نظرشان این بود و من به نظر آنان عمل کردم، من هرگز نخواستم مستبدانه کار کنم، من نخواستم چیزی از آن اموال را برای خودم بردارم یا به دیگری بدهم، مردم خودشان شاهد آنچه گفتم هستند.»

آری، ابوبکر فهمید که در گفتگو با تو، شکست خورده است، هیچ کس نمی تواند در مقابل آیات قرآنی که تو خوانده ای چیزی بگوید، تو با آیه های قرآن او را شکست داده ای، او که خود را خلیفه مسلمانان می داند نمی تواند بر خلاف قرآن سخنی بر زبان بیاورد. ابوبکر دید هیچ جوابی ندارد و می دانست که صلاح نیست گفتگوی او با تو، بیشتر طول بکشد، (زیرا آبروی او بیشتر می رفت)، برای همین تلاش کرد تا تو را مقابل مردم قرار بدهد و چنین وانمود کرد که همه مردم با ماجرای غضب اموال تو موافق بوده اند و چون همه راضی بودند پس این کار، شرعی و قانونی است.

مساله مورد نظر ابوبکر این است: «از پیامبر هیچ ارثی باقی نمی ماند»، او باید از قرآن یا سخن پیامبر، دلیل بیاورد، قرآن که این سخن را رد می کند، قرآن می گوید «سلیمان از داوود ارث برد، یحیی از زکریا ارث برد»، پس ابوبکر دلیلی از قرآن ندارد، از طرف دیگر، ابوبکر سخنی از پیامبر نقل کرد که دروغ بودن آن حدیث هم ثابت شد، اکنون ابوبکر «اجماع مسلمانان» را به عنوان دلیل خود ذکر می کند. ابوبکر می خواهد بگوید: «اگر در یک زمان، همه مسلمانان در موضوعی به اتفاق رسیدند، این نظر آنان، حکم شرعی می شود و باید آن را اجرا کرد».

اجماع یعنی همه مسلمانان در موضوعی نظر یکسانی داشته باشند، ولی آیا در محروم کردن تو از ارث نیز همه مسلمانان یک نظر را داشتند؟ مگر علی (علیه السلام)، سلمان فارسی، عمار، مقداد، ابوذر و دیگر یاران شما، جزء مسلمانان نبودند؟ این دیگر چه اجماعی است؟ نکنند آنان خیال می کنند تو و علی (علیه السلام) از امت اسلامی نیستید؟ خدای من! این مردم به کجا رسیده اند!!

اجماع مسلمانان وقتی ارزش دارد که امام معصوم هم با آنها موافق باشد. اگر هزاران صفر کنار هم قرار گیرند ارزشی ندارند، باید عدد یک کنار آن صفرها باشد تا صفرها ارزش پیدا کنند. اجماع وقتی ارزش دارد که معصوم در میان آنها باشد.

۳۵ فَالْتَفَتَتْ فَاطِمَةُ (عليها السلام) إِلَى النَّاسِ وَقَالَتْ: مَعَاشِرَ الْمُسْلِمِينَ الْمُسْرِعَةَ إِلَى قَبْلِ الْبَاطِلِ الْمُعْضِيَةَ عَلَى الْفِعْلِ الْقَبِيحِ الْخَاسِرِ (أَفَلَا- يَتَذَبَّرُونَ الْقُرْآنَ أَمْ عَلَى قُلُوبِ أَفْقَالِهَآ؟) (كَلَّا يَلِ رَانَ) عَلَى قُلُوبِكُمْ مِآ أَسَأْتُمْ مِنْ أَعْمَالِكُمْ فَأَخَذَ بِسِمْعِكُمْ وَ أَبْصَارِكُمْ وَ لَبْسَسَ مَا تَأَوَّلْتُمْ وَ سَاءَ مَا بِهِ أَشْرُوتُمْ وَ شَرُّ مَا مِنْهُ اغْتَضَبْتُمْ لَتَجِدَنَّ وَ اللَّهُ مَحْمِلُهُ ثَقِيلًا وَ غَبَّهُ وَبِيَلًا إِذَا كُشِفَ لَكُمْ الْغِطَاءُ وَ بَانَ بِإِذْرَائِهِ الضَّرَاءُ. (۱)

سخن ابوبکر به پایان رسیده است، تو دیگر با او سخن نمی گویی، زیرا او مسؤولیت غضب اموال تو را به مسلمانان واگذار کرد، پس رو به آنان می کنی و چنین می گویی: «ای مردمی که برای شنیدن سخن باطل از هم سبقت می گیرید و وقتی ظلم و ستمی را می بینید چشم بر هم می نهید و سکوت می کنید. چرا در آیات قرآن اندیشه نمی کنید؟ آیا بر دل های آنان قفل زده شده است؟ آیا از عذابی که خدا در قرآن وعده آن را داده است نمی ترسید؟ حکایت شما حکایت ستمکارانی است که وقتی پیامبر برای آنان قرآن می خواند خیال می کردند که این سخنان، افسانه های گذشتگان است، ولی هرگز چنین نیست، قرآن افسانه نیست، حقیقتی آشکار است، شما گناهان زیادی انجام دادید و دل های شما سخت تیره شده است، گوش و چشم شما بسته شده است، چقدر بد آیات قرآن را تأویل کردید! چه راه بدی را انتخاب کردید! شما چه معامله بدی کردید، نور ایمان را از دست دادید و تاریکی کفر را گرفتید. حق را از دست دادید و خشم و غضب خدا را گرفتید، به خدا قسم که تحمیل این بار برای شما سنگین خواهد بود، وقتی مرگ شما فرا برسد و پرده ها از جلوی چشم شما کنار برود و حقیقت آشکار شود، خواهید دید که عذاب خدا شدید و سخت است».

* * *

بانوی من! به سخنان تو فکر می کنم، ابوبکر ادعا کرد همه مسلمانان می خواستند

تو را از ارث محروم سازند، ابوبکر «اجماع مسلمانان» را به عنوان دلیل خود ذکر کرد. آخرین تیری که ابوبکر در کمان خود داشت همین ادعا بود، اکنون وقت آن است که این ادعا را به چالش بکشی.

پیام سخن تو این بود: ای مردم! ابوبکر می گوید شما همه توافق کرده اید که ارثی به من نرسد و می گوید اجماع مسلمانان پیش آمده است! ولی من در میان شما مسلمان واقعی نمی بینم! اول باید مسلمانان را پیدا کرد بعدا گفت آنان اجماع کرده اند. شما کدام رفتار تان به مسلمانان شباهت دارد؟ شما مردمی هستید که برای شنیدن سخن باطل از هم سبقت می گیرید و وقتی ظلم و ستمی را می بینید چشم هایتان را می بندید و سکوت می کنید! شما دیگر چه مسلمانانی هستید که به سوی باطل می دوید، شما که از قرآن فاصله گرفته اید و به آیات آن فکر نمی کنید. یک مسلمان چگونه می تواند بر خلاف قرآن، نظر بدهد؟ قرآن می گوید فرزندان پیامبران از پیامبران ارث می برند، حال شما چگونه همگی توافق کرده اید که من از پدرم ارثی نبرم! این که خلاف قرآن است؟ هر کس امام زمانش را نشناسد به مرگ جاهلیت می میرد، این سخن پیامبر است، شما که با امام زمان خود دشمنی کردید و به او ظلم و ستم نمودید، آیا هنوز هم خود را مسلمان می دانید؟ شما به روزگار جاهلیت برگشته اید. اجماع شما، اجماع مسلمانان نیست، بلکه اجماع کسانی است که از دین خارج شده اند و به بیراهه رفته اند!

۳۶ (وَ بَدَا لَكُمْ مِنْ رَبِّكُمْ مَا لَمْ تَكُونُوا تَحْتَسِبُونَ) (وَ خَسِرَ هُنَالِكَ الْمُبْطِلُونَ). (۱)

سخن تو با این مردم رو به پایان است، اکنون از دو آیه قرآن یاد می کنی، ابتدا آیه ۴۷ سوره زمر را تلاوت می کنی. این آیه درباره بت پرستانی است که وقتی پیامبر آنان را از عذاب خدا می ترساند، می خندیدند، خدا از پیامبر خواست آنان را به حال خود رها

کند، خدا به آنان مهلت می دهد و در عذابشان شتاب نمی کند، ولی سرانجام روز قیامت فرا می رسد، در آن روز آنان عذاب هایی را با چشم خود می بینند که هرگز به فکرشان خطور نمی کرد و گمانش را هم نمی بردند، تو با این آیه وعده جهنم را به مردمی می دهی که راه سعادت را گم کردند و پیرو منافقان شدند و مظلومیت شما را رقم زدند.

سپس آیه ۷۸ سوره غافر را می خوانی، این آخرین آیه ای است که تلاوت می کنی. این آیه درباره پیامبرانی است که در راه حق و حقیقت با مشکلات و سختی های فراوان روبرو شدند، کافران با پیامبران، دشمنی ها نمودند و خدا در این دنیا به کافران مهلت داد و در عذاب آنان شتاب نکرد، وقتی روز قیامت فرا رسد، خدا میان پیامبران و کافران داوری می کند و کافران را به آتش سوزان جهنم گرفتار می سازد و در آن روز است که کافران زیانکار می گردند.

این آیه آخرین سخن تو با این مردم است، مردمی که به ظاهر مسلمان هستند ولی راه کفر را در پیش گرفتند و سرانجام به عذابی سخت گرفتار خواهند شد، آری، راه کسانی که حجت خدا را از یاد می برند به کفر ختم می شود.

* * *

۳۷ ثُمَّ عَطَفْتُ عَلَى قَبْرِ النَّبِيِّ (صلی الله علیه وآله) وَقَالَتْ:

۱ - قَدْ كَانَ بَعْدَكَ أَنْبَاءٌ وَهَبْتَهُ لَوْ كُنْتُ شَاهِدَهَا لَمْ تَكْثُرِ الْخَطْبُ

۲ - إِنَّا فَقَدْنَاكَ فَقَدَ الْأَرْضِ وَإِبِلَهَا وَاخْتَلَّ قَوْمُكَ فَاشْهَدُهُمْ وَلَا تَغِبْ

۳ - وَ كُلُّ أَهْلٍ لَهُ قُرْبَى وَ مَنْزِلُهُ عِنْدَ الْإِلَهِ عَلَى الْأَذْنَيْنِ مُقْتَرَبٌ

۴ - أَبَدْتُ رِجَالَ لَنَا نَجْوَى صُدُورِهِ - مَلَمَّا مَضَيْتِ وَ حَالَتْ دُونَكَ التُّرْبُ

۵ - تَجَهَّمْتَنَا رِجَالٌ وَ اسْتُخِفَّ بِنَا لَمَّا قُفِدَتْ وَ كُلُّ الْأَرْضِ مُغْتَصَبٌ

۶ - وَ كُنْتَ بَدْرًا وَ نُورًا يُسْتَضَاءُ بِهِ عَلَيْكَ يَنْزِلُ مِنْ ذِي الْعِزَّةِ الْكُتُبُ

۷- وَ كَانَ جَبْرَائِيلُ بِالْآيَاتِ يُؤَنِّسُنَا *** فَقَدْ فُقِدْتَ وَ كُلُّ الْخَيْرِ مُحْتَجِبٌ

۸- فَلَيْتَ قَبْلَكَ كَانَ الْمَوْتُ صَادِقَنَا *** لَمَّا مَضَيْتَ وَ حَالَتْ دُونَكَ الْكُتُبُ

سخن تو با این مردم به پایان می رسد، تو ساعتی با آنان سخن گفتی، از آنان طلب یاری کردی ولی حتی یک نفر هم به یاری تو برخاست، امروز کسی خلیفه شده است که بر خلاف حکم قرآن، نظر می دهد و به پیامبر سخن دروغ نسبت می دهد و بنای ظلم و ستم را می گذارد و مردم هم از او حمایت می کنند، این چه سرنوشتی بود که این مردم به آن مبتلا شدند!

این ها دل تو را به درد آورده است، پس رو به قبر پیامبر می کنی و با پدر خویش این چنین نجوا می کنی:

۱- ای پدر تو از دنیا رفتی و نبودی بینی که بعد از تو چه فتنه هایی برخاست، اگر تو زنده بودی هرگز این مصیبت ها بر ما وارد نمی شد.

۲- تو از میان ما رفتی و ما همانند سرزمینی شده ایم که باران را از دست داده است و به خشکسالی رسیده، بیا ببین که ائمت تو چگونه ارزش ها را فراموش کردند و از راه رستگاری جدا شدند.

۳- ما که نزد خدا مقام بالایی داشتیم در نزد این مردم هم عزیز و محترم بودیم، تا این که تو رفتی و ما به داغ تو مبتلا شدیم.

۴- وقتی تو رفتی گروهی که دشمن ما بودند راز دل خود را آشکار کردند و دشمنی های آنان آغاز شد.

۵- آنان به ما یورش آوردند و ما را خوار کردند و هر چه از تو ارث برده بودیم از ما گرفتند.

۶- ای پدر! تو ماه شب چهارده و چراغ فروزان زندگانی ما بودی. خدا بر تو قرآن را نازل کرد.

۷ - جبرئیل که آیات قرآن را برای تو می آورد همدم و مونس ما بود، وقتی که تو رفتی و پیکرت در قبر پنهان شد، همه خیر و خوبی ها هم تمام شد.

۸ - ای کاش قبل از آنکه تو از میان ما بروی مرگ من فرا می رسید، افسوس که تو رفتی و اکنون در خاک قبر آرمیده ای و ما به فراق مبتلا شدیم.

* * *

این اشعار را می سرایی، اشک از چشمانت جاری است. این کلمات پرسوز از عمق وجود تو، ریشه گرفته است، سخنی که از دل برآید، حتماً بر دل می نشیند.

آری، اشک از دیدگانت جاری است و با پدر خویش این گونه سخن می گویی، تو شوری را در دل ها می افکندی و آن دل های خفته را بیدار می کنی، اندوه تو چیزی نیست که کسی بتواند بی خیال از کنار آن بگذرد، صدای گریه مردم بلند می شود...

* * *

بانوی من! خطبه و سخنان تو در مسجد به پایان رسید، تو دیگر آماده هستی به خانه برگردی. من همه ماجراها را از کتاب «الإحتجاج» نقل می کنم، ولی قبل از این که تو مسجد را ترک کنی، ماجرای دیگری اتفاق افتاده است که در آن کتاب نیامده است، من این ماجرا را از کتاب «السقیفه و فدک» نقل می کنم که نویسنده آن، یکی از علمای بزرگ اهل سنت است. او در قرن چهارم زندگی می کرده است. او چنین می گوید: «وقتی که ابوبکر سخنان فاطمه (علیها السلام) را شنید این سخنان بر او بسیار سنگین آمد، پس بالای منبر رفت و چنین گفت: ای مردم! چرا به هر سخنی گوش می دهید؟ این آرزوها و زیاده خواهی ها در زمان پیامبر کجا بود؟ هر کس قبلاً این سخن ها را شنیده است برخیزد و سخن بگوید! خدا او را لعنت کند... او روباهی است که شاهدش دم اوست. او همانند امّ طحّال است، همان زنی که دوست داشت نزدیکان او دامن آلوده باشند».

به راستی منظور ابوبکر از این سخن ها چه بود؟ یعنی او چه کسی را روباه می داند، چه کسی دم روباه است؟ او چه کسی را لعنت می کند؟

بانوی من! قلم من شرمسار توست، چگونه بنویسم، کاش قلم من می شکست! به من اجازه بده تا آنچه بر شما گذشته است را شرح دهم!

امّ طحّال، نام زن بدکاره ای است که در روزگار جاهلیت به فسق و فجور مشهور بود، او زنان فامیل خود را به زنا تشویق می کرد. ابوبکر، تو را به آن زن تشبیه کرد.

بعد ابوبکر چنین ادامه می دهد: «ببینید او چگونه فتنه انگیزی می کند. نگاه کنید او چگونه نزدیکان خود را به یاری خود دعوت می کند...» (۱).

ابوبکر این گونه به علی (علیه السلام) طعنه می زند، منظور او این است که علی (علیه السلام) برای بر پا کردن فتنه تو را جلو انداخته است. این چه جسارتی بود که ابوبکر به تو و علی (علیه السلام) کرد، وقتی تو این سخنان را شنیدی، از جای خود بلند شدی و مسجد را ترک کردی. (۲)

ای قلم! شرمسار نباش! خوشحال باش که این مطلب را نوشتی، زیرا اگر ماجرا را بازگو نمی کردی، شاید عده ای سخنان چند دقیقه قبل ابوبکر را باور می کردند!

ای قلم! تو دروغ ابوبکر را آشکار کردی، چند دقیقه قبل ابوبکر چه می گفت؟ «ای فاطمه! تو دختر پیامبر هستی و راست گفتی، تو گنج حکمت، اصل هدایت و رحمت می باشی، تو ستون دین هستی!» (۳).

آخر این سخن کجا و تشبیه کردن فاطمه به زن بدکاره کجا؟

می گویند وقتی انسان خشمناک شود، حقیقت خود را آشکار می کند، ابوبکر وقتی غضبناک نبود دروغ های فراوان گفت و مردم را با آن سخنان فریب داد، ولی وقتی آخرین سخنان تو را شنید برآشفته، عصبانی شد و بالای منبر رفت و حقیقت خود را آشکار کرد و تو را لعنت کرد.

۱- . فلما سمع أبو بكر خطبتها شق عليه مقالته فصعد المنبر ، وقال : أيها الناس ما هذه الرعة إلی کل قاله ، این کانت هذه الأمانی فی عهد رسول الله ، ألا من سمع فليقل ، ومن شهد فليتكلم ، إنما هو ثعاله شهیده ذنبه ، مرب لكل فتنه...: السقیفه وفدک للجوهری ص ۱۰۴، شرح نهج البلاغه ج ۱۶ ص ۳۱۵. این سخنان ابوبکر به صورت دیگر هم نقل شده است: أيها الناس، ما هذه الرعة إلی کل قاله؟ این کانت هذه الأمانی فی عهد رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ؟ ألا من سمع فليقل...: السقیفه وفدک

١٠٤، شرح نهج البلاغه ج ١٦ ص ٢١٥، بحار الأنوار ج ٢٩ ص ٣٢٦، قاموس الرجال ج ١٢ ص ٣٢٣؛ وراجع دلائل الإمامه ص ١٢٢.

٢- . ثم نزل (ابوبكر) فانصرفت فاطمه إلى منزلها: السقيفه وفدك للجوهري ص ١٠٤، شرح نهج البلاغه ج ١٦ ص ٣١٥.

٣- . چند صفحه قبل این جملات را از ابوبکر نقل کردیم: «وَصِدَقَتْ اِبْنَتُهُ، مَعِيْدُنُ الْحِكْمَةِ وَ مَوْطِنُ الْهُدَى وَ الرَّحْمَهُ وَ رُكْنُ الدِّينِ وَ عَيْنُ الْحُجَّةِ».

مگر پیامبر نفرمود: فاطمه از من است و من از فاطمه ام... فاطمه پاره تن من است». (۱)

مردم به یاد دارند که پیامبر در مقابل تو، با احترام تمام، می ایستاد، دست تو را می بوسید. او به تو چنین می گفت: «پدر به فدای تو باد!». (۲)

هر وقت دل پیامبر برای بهشت تنگ می شد، تو را می بوسید، پس چرا ابوبکر این چنین به تو جسارت می کند؟ (۳)

به راستی چرا ابوبکر این گونه به شما که خاندان پیامبر بودید، جسارت کرد؟ او که حکومت را از شما گرفته بود، اموال شما را غصب کرده بود، به خانه شما هجوم آورده بود و آنجا را آتش زده بود، دیگر چه چیزی می خواست انجام بدهد؟ او می دانست که شما هنوز در دل مردم جای دارید، او می خواست جایگاه اجتماعی شما را خراب کند (شما را ترور شخصیتی کند).

این یک قانون است، وقتی رهبر یک کشور به شخصی، بی اعتنایی کند، مردم کوچک و بازار، از بی اعتنایی رهبر می فهمند که باید فحش و ناسزا به آن شخص بگویند، حالا وقتی رهبر کشوری به شخصی علناً فحش بدهد، پس مردم دیگر چه خواهند کرد؟

فحش رهبر، مجوزی برای خیلی از کارها می شود، فحش ابوبکر (که فعلاً رهبر این ملت شده است) یعنی رفتن به پله آخر! او با این کار خود به رهروانش اجازه می دهد که روز قیامت در حق اهل بیت (علیهم السلام) ستم روا دارند.

جلسه ای که در مسجد برگزار شده بود، جلسه ای علمی بود، سؤالاتی مطرح شد و به آن پاسخ داده شد، ولی ابوبکر این جلسه را با هوچی گری به پایان برد، او وقتی که در

۱- فاطمة بضعة مني، يؤذيني ما آذاها: مسند أحمد ج ۴ ص ۵، صحيح مسلم ج ۷ ص ۱۴۱، سنن الترمذی ج ۵ ص ۳۶۰، المستدرک للحاکم ج ۳ ص ۱۵۹، شرح نهج البلاغه ج ۱۶ ص ۲۷۲.

۲- ما رأيت من الناس أشبه كلاماً وحديثاً برسول الله من فاطمه، كانت إذا دخلت عليه رَحِبَ بها وقبِلَ يديها وأجلسها في مجلسه، فإذا دخل عليها قامت إليه فرحبت به: المستدرک للحاکم ج ۳ ص ۱۵۴، السنن الكبرى للبيهقي ج ۷ ص ۱۰۱، الأموال للطوسي ص ۴۰۰، بحار الأنوار ج ۴۳ ص ۲۵، أعيان الشيعة ج ۱ ص ۳۰۷، بشاره المصطفى ص ۳۸۹، فلما أتاه وخبره، قال (صلى الله عليه وآله): فعلت فداها أبوها. ثلاث مرّات: الأموال للصدوق ص ۳۰۵، روضه الواعظين ص ۴۴۴، بحار الأنوار ج ۴۳ ص ۲۰،

٣- . كان النبي يُكثر تقييل فاطمه (عليها السلام)، فعاتبته على ذلك عائشه، فقالت: يا رسول الله، إنك لتكثر تقييل فاطمه! فقال لها: إنه لما عُرج بي إلى السماء... فما قبلتها إلا وجدت رائحه شجره طوبى منها: تفسير العياشى ج ٢ ص ٢١٢، بحار الأنوار ج ٨ ص ١٤٢، وراجع تفسير القمى ج ١ ص ٣٦٥، تفسير نور الثقلين ج ٢ ص ٥٠٢ وراجع: المستدرک للحاكم ج ٣ ص ١٥٦، كنز العمال ج ١٢ ص ١٠٩، الدر المنثور ج ٤ ص ١٥٣.

مقابل حقیقت، کم آورد به فحش و ناسزا رو آورد، هوچی گری آخرین حربه او بود.

اهل سنت تلاش کرده اند که خشونت را مخصوص عُمر بدانند ولی ابوبکر را انسانی نرم خو و مهربان جلوه بدهند، عده ای از شیعیان نیز باور کرده اند که ابوبکر، انسانی نرم خو بوده است، ولی سؤال من این است: آیا کسی که یک جلسه ای علمی را با هوچی گری، فحش و ناسزا به پایان می برد، نرم خو و مهربان است؟ آیا کسی که آن سخنان ناروا را به خاندان پیامبر نسبت می دهد، نرم خوست؟ آیا کسی که دست به ترور شخصیتی اهل بیت (علیهم السلام) می زند مهربان است؟

به راستی چه شد که ابوبکر به یکباره عصبانی شد و کنترل خود را از دست داد؟ کدام سخن تو او را این طور به هم ریخت؟ او که بسیار سیاستمدار بود، پس چرا کم آورد؟

شعری که تو بر زبان جاری ساختی، غوغا به پا کرد، کسی که زبان مادری اش، عربی است می تواند تاثیر آن را بفهمد، صدها سال از آن روز می گذرد ولی امروز هم اگر یک عرب زبان آن را بشنود تحت تاثیر آن قرار می گیرد.

تو این گونه شعر سرودی و با قبر پدرت نجوا کردی: «ای پدر تو از دنیا رفتی و نبودی ببینی که بعد از تو چه فتنه هایی برخاست...». این جملات، همچون آتشی بود که آن دل های خفته را برای لحظه ای بیدار کرد، شوری در مسجد به پا شد.

شاعرانی که مدح حکومت می کنند، چقدر زیادند! آنان هنر خویش را در راه تقویت ظلم و ستم به کار می برند، آنان هرگز در دل ها جا باز نمی کنند، به راستی الگو و سرآمد شاعرانی هستی که از حق دم زدند و در این راه از جان خویش هم مایه گذاشتند. آری، این قدرت هنر است، وقتی هنر در خدمت حق و حقیقت قرار گیرد می تواند معجزه کند، صدای تو از سوز درونت گواهی داشت، شوری در مسجد پدیدار ساخت. صدای گریه ها بلند شد، وجدان خفته خیلی ها بیدار شد، اینجا بود که ابوبکر

ترسید و دیگر نتوانست خشم خود را کنترل کند و به بالای منبر رفت و حقیقت خود را آشکار ساخت و خودش به دست خودش، دروغ هایش را آشکار کرد. این شعر که با اشک تو همراه بود، دروغ دستگاه خلافت را آشکار ساخت، تو با اشک خویش بر آن حکومتِ پر ادعا پیروز شدی.

* * *

در اینجا مطلبی را می خواهم بگویم: نوجوانان ما مطالبی را حفظ می کنند که اصلاً ارزش حفظ کردن ندارد، کاش همه نوجوانان شیعه این شعر را حفظ می کردند! این شعر، نقطه عطفی در تاریخ است، این شعر، رمز هویت شیعه است!

کدامین غیرتمند برنامه ای بزرگ برای حفظ این شعر اجرا خواهد کرد؟ مسابقه ای با جایزه ای بزرگ که نوجوانان را تشویق به حفظ این شعر کند. به راستی کدام پدر یا مادر فرزندش را به حفظ این شعر تشویق خواهد کرد و به او جایزه خواهد داد؟

با شما سخن می گویم ای کسانی که می توانید برای «مادر مظلوم شیعه» کاری بکنید! نگذارید نسل فردا، مثل نسل دیروز باشد! نگذارید نوجوانان شیعه همانند روزگار نوجوانی من، از این خطبه و این شعر، غافل بمانند! دست به کار شوید! نگذارید دشمن موقّ شود، دشمن با هزار واسطه تلاش می کند تا جوانان شیعه با این خطبه بیگانه باشند، شما نگذارید آنان موقّ شوند. قدمی بردارید!

حفظ این خطبه، چیز پیچیده ای نیست! کسی که می تواند جزء سی ام قرآن را حفظ کند، به راحتی می تواند این خطبه را نیز حفظ کند. (این خطبه به اندازه نصف جزء سی ام قرآن است). من دیدم که بعضی از نوجوانان، این خطبه را حفظ کرده اند، این کار آنان، جای تقدیر و تشکر دارد...

* * *

بانوی من! چقدر تو مظلوم و تنها بودی! با این مردم سخن گفتی ولی حتی یک نفر

هم تو را یاری نکرد! نمی دانم چه بگویم و چه بنویسم، آخر مگر تو دختر پیامبر و پاره تن او نبودی؟

من از تاریخ باخبرم. می دانم که وقتی عایشه (در سال ۳۵ هجری) در مکه قیام کرد، چه اتفاقاتی افتاد. عایشه، یکی از همسران پیامبر بود، او پیراهن عثمان را بهانه کرد و ادعا کرد که می خواهد انتقام خون او را بگیرد.

طلحه، قاتل عثمان بود، سؤال من این است: فرمانده سپاه عایشه که بود؟

طلحه!

طلحه که خود قاتل عثمان بود، فریاد خونخواهی او را سرداده بود و با عایشه پیمان بسته بود، آنان فتنه ای بزرگ را آغاز کردند و می خواستند حکومت علی (علیه السلام) را سرنگون سازند. (جنگ جمل).

این سخنان را برای چه گفتم؟ وقتی عایشه در مکه سخنرانی کرد و از مردم طلب یاری کرد سه هزار نفر به یاری او آمدند، وقتی عایشه به بصره رسید سپاهیان او سی هزار نفر شده بودند، این امت عایشه را این گونه یاری کردند تا فتنه برپا کند و با عدالت درافتد، ولی وقتی که تو (در سال ۱۱ هجری) از آنان طلب یاری کرد، حتی یک نفر هم تو را یاری نکرد، تو را که پاره تن پیامبر و تنها یادگار او بودی، این گونه تنها گذاشتند...

فصل نهم: گفتگو با علی (علیه السلام)

۳۸ ثُمَّ انْكَفَأَتْ (علیها السلام) وَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ (علیه السلام) يَتَوَقَّعُ رُجُوعَهَا إِلَيْهِ وَ يَتَطَّلَعُ طُلُوعَهَا عَلَيْهِ فَلَمَّا اسْتَقَرَّتْ بِهَا الدَّارُ قَالَتْ لِأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ (علیه السلام):

با قبر پدر خویش نجوا کردی، دیگر وقت آن بود که به خانه برگردی، علی (علیه السلام) در خانه منتظر بازگشت تو بود. علی (علیه السلام) می دانست صلاح نیست خودش به مسجد بیاید، تو آن گونه با مردم سخن گفتی و از آنان خواستی تا با خلیفه به مبارزه مسلحانه برخیزند، این سخن برای طرفداران خلیفه بسیار سنگین آمد، ولی آنان نمی توانستند در حضور آن همه جمعیت به تو حملهور شوند، چنین چیزی در آن شرایط به صلاح حکومت نبود، ولی اگر علی (علیه السلام) به مسجد می آمد چه بسا خشم خود را نثار او می کردند و فاجعه ای رخ می داد. ابوبکر بالای منبر گفت که همه این فتنه ها زیر سر علی (علیه السلام) است.

علی (علیه السلام) بی قرار توست، نمی تواند یک جا بنشیند، او مدام به در خانه می آید و برمی گردد، این حکومت را می شناسد، او نگران توست. چند روز قبل، مأموران

حکومت به خانه شما هجوم آوردند و در خانه شما را آتش زدند و تو را بین در و دیوار قرار دادند، اکنون که تو مردم را به مبارزه فراخوانده ای و آبروی این حکومت را برده ای، نکند حکومت تصمیم خطرناکی بگیرد...

آری، علی (علیه السلام) نگران حال توست، گویا او گاهی در خانه را نیمه باز می کرد و نگاهی به کوچه می انداخت: «خدایا! چه شد، چرا فاطمه من نیامد؟».

تو با جمعی از زنان بنی هاشم که همراهت هستند از مسجد بیرون می آیی و آرام آرام به سمت خانه می روی، تو بیمار هستی، در حادثه هجوم به خانه، مجروح شده ای، آرام قدم برمی داری، به در خانه که می رسی، علی (علیه السلام) در انتظار توست، همراه با زنان بنی هاشم وارد خانه می شوی، آن زنان تو را تا کنار بستر همراهی می کنند، این بستر بیماری توست. تو در بستر جای می گیری، بعد از لحظاتی آن زنان با تو خداحافظی می کنند و به خانه خود می روند.

نگاهی می کنی، می بینی علی (علیه السلام) در گوشه اتاق روی زمین نشسته است و زانوی غم به بغل گرفته است، خدا به او علم امامت داده است، او می داند که حتی یک نفر هم تو را یاری نکرد، مردم تو را خوار کردند، او از همه سخنان ابوبکر باخبر است، جسارتی که ابوبکر به تو نمود، دل علی (علیه السلام) را به درد آورده است، می گویند زخم زبان از زخم شمشیر سخت تر است! تو ناموس علی (علیه السلام) هستی، او مردی غیرتمند است، آخر چگونه تحمل کند که ابوبکر همسرش را به زن بدکاره ای تشبیه کند! این دردی جانکاه است و قلب علی (علیه السلام) را به درد آورده است، نزدیک است قالب تهی کند، نگران حال او می شوی، باید کاری کنی تا علی (علیه السلام) با تو حرف بزند، با خود فکر می کنی چگونه سخن بگویی که او را از این فضای غم سنگین بیرون آوری، برای همین با او سخن می گویی.

تو می دانی که چرا علی (علیه السلام) در خانه نشسته است و دست به شمشیر نبرده است، زیرا

پیامبر از او چنین خواسته است، وقتی منافقان حکومت را در دست گرفتند و به خانه شما هجوم آوردند، علی (علیه السلام) دست به شمشیر نبرد، زیرا اگر او این کار را می کرد، بهترین بهانه به دست حکومت می افتاد تا علی (علیه السلام) را به عنوان شورشگر (مُحَارِب) معرفی کند. مأموران حکومت می آمدند و جنگ سختی آغاز می شد. اگر آنان موفق می شدند علی (علیه السلام) را می کشتند، به همه می گفتند که علی (علیه السلام) بر ضد حکومت اسلامی دست به شمشیر برده است و قرآن سزای شورشگر را «قتل» می داند. اگر هم موفق به کشتن علی (علیه السلام) نمی شدند، اختلاف بزرگی در جامعه می افتاد، سپاه کشور روم هم منتظر چنین فرصتی بودند تا بین مسلمانان اختلاف بیفتد و آنان به مدینه حمله کنند و طومار اسلام را برچینند.

هدف اصلی حکومت این بود بهانه ای پیدا کند تا نسل پیامبر را از بین ببرد، روح و حقیقت دین، چیزی جز محبت به اهل بیت (علیهم السلام) نیست، خط نفاق می خواست حقیقت دین را نابود کند تا دیگر اثری از نسل پیامبر باقی نماند، ولی علی (علیه السلام) با صبر خود نگذاشت حکومت به این هدف خود برسد.

تو اکنون می خواهی با علی (علیه السلام) سخن بگویی، اگر کسی نداند که هدف تو از این سخنان چیست، تعجب می کند به اشتباه خیال می کند که تو به علی (علیه السلام) اعتراض کرده ای. ولی سخن تو، اعتراض نیست، زیرا تو راز صبر علی (علیه السلام) را می دانی و از حکمت کار او باخبری. تو می خواهی علی (علیه السلام) را از این حالت غم شدید، بیرون بیاوری، می خواهی کاری کنی که او با تو سخن بگوید، پس او را صدا می زنی و چنین می گویی:

۳۹ يَا ابْنَ أَبِي طَالِبٍ اسْتَمَلْتَ شَمْلَةَ الْجَنِينِ وَ قَعَدْتَ حُجْرَةَ الظَّنِينِ نَقَضْتَ قَادِمَةَ الْأَجْدَلِ فَخَانَكَ رِيْشُ الْأَعْزَلِ هَذَا ابْنُ أَبِي قُحَافَةَ
يَبْتَرُنِي نَحْلَةَ أَبِي وَ بُلْغَةَ ابْنِي لَقَدْ أَجْهَدَ فِي خِصَامِي وَ أَلْفَيْتُهُ أَلَدَّ فِي كَلَامِي حَتَّى حَبَسْتَنِي قَيْلَهُ نَضْرَهَا وَ

الْمُهَاجِرَةُ وَصِيْلَمَهَا وَغَضَّتِ الْجَمَاعَةَ دُونِي طَرْفَهَا فَلَا دَافِعَ وَلَا مَانِعَ خَرَجْتُ كَاطْمَةٍ وَعِيدْتُ رَاغِمَةً، أَضْرَعْتُ خَدَّكَ يَوْمَ أَضْعَعْتُ
 خَدَّكَ افْتَرَسَتْ الذُّنَابَ وَافْتَرَشَتْ التُّرَابَ مَا كَفَفَتْ قَائِلًا وَلَا أَغْنَيْتَ طَائِلًا وَلَا خِيَارَ لِي لَيْتَنِي مِتُّ قَبْلَ هُنَيْتِي وَدُونَ ذَلِيَّتِي عَذِيْرِي
 اللَّهُ مِنْهُ عَادِيًّا وَمِنْكَ حَامِيًّا وَيَلَايَ فِي كُلِّ شَارِقٍ وَيَلَايَ فِي كُلِّ غَارِبٍ مَاتَ الْعَمْدُ وَوَهَنَ الْعَضُدُ شَكُوَايَ إِلَى أَبِي وَعَدُوَايَ إِلَى
 رَبِّي اللَّهُمَّ إِنَّكَ أَشَدُّ مِنْهُمْ قُوَّةً وَحَوْلًا وَأَشَدُّ بَأْسًا وَتَنَكِيْلًا.

ای پسر ابوطالب! می بینم که زانوی غم به بغل گرفته ای و همانند کسانی که حکومت در جستجوی آنان است در گوشه خانه
 نشسته ای؟ تو همان کسی هستی که شاه پر پرندگانِ شکاری را شکستی، حال چه شده است که دستخوش پرنده ای به این
 کوچکی شده ای؟ (تو پهلوانان عرب را بر خاک نشانیدی، پس چرا ابوبکر را که هیچ شجاعتی ندارد سرجایش نمی نشانی؟)

آیا نمی بینی پسر ابوقحافه (ابوبکر) فدک را از من گرفت، همان فدک که بخشش پدرم بود، فرزندانم (در آینده) با فدک می
 توانستند زندگی خود را بگذرانند ولی ابوبکر آشکارا به دشمنی با من برخاست، او چنان با من دشمنی کرد که دیگر انصار
 هم از من بریدند و مهاجران نیز مرا یاری نکردند. من از مردم کمک خواستم ولی هیچ کس یاری ام نکرد، برای آن که حق
 خودم را از ابوبکر بگیرم نه یآوری دارم و نه مددکاری! از خانه با دلی پر از درد و سوز خارج شدم به مسجد رفتم و با مردم
 سخن گفتم و اکنون شکسته بال به خانه بازگشتم.

گوشه نشینی تو باعث شد که دشمن دیگر از تو نترسد و جرأت او زیاد شود، تو آن کسی هستی که گرگ های خونخوار را
 در هم می دریدی، اما اکنون خاک نشین شده ای. تو جلو سخنان یاهو گویان را نگرفتی و آنان را از سخن بازداشتی و کاری
 هم برای درهم کوبیدن این ستمکاران نکردی. من هم که اختیاری ندارم و دیگر کاری

نمی توانم انجام بدهم، ای کاش قبل از این اهانت ها و بی اعتنایی ها، مرگم فرا رسیده بود و من این صحنه ها را نمی دیدم. خدا عذر مرا در آنچه می گویم بپذیرد! چه کنم از یک سو گرفتار دشمن ستمگر شده ام و از سوی دیگر از تو انتظار داشتم مرا یاری کنی، افسوس و صد افسوس! تکیه گاه من پدرم بود که از دنیا رفت و من دیگر بی یار و یاور شدم، چه کنم، چاره ای ندارم جز آنکه شکایت حالم به پدرم کنم و از خدا یاری بخواهم، خدایا! تو از همه کس قوی تر هستی و عذاب تو سخت است، پس خودت داد مرا از دشمنانم بستان!

* * *

بانوی من! سخن تو به پایان رسید، علی (علیه السلام) به سخنان تو گوش کرد و اکنون می خواهد تو را تسلی بدهد، او شروع به سخن با تو می کند و تو به هدف اولت رسیدی و علی (علیه السلام) از آن حالت سخت و جانکاه، فاصله گرفت. او وقتی فهمید که غصه ها در دل تو طوفان به پا کرده است با تو سخن گفت و همین سخن گفتن او را از فضایی که در آن بود دور کرد.

اکنون وقت آن است که من به هدف دوم تو فکر کنم، به راستی هدف دوم تو از این سخنان چیست؟

در اینجا باید مقدمه ای بیان کنم:

خدا در آیه ۱۱۴ سوره آل عمران به پیامبر می گوید: (فَلَا تُكُونَنَّ مِنَ الْمُمْتَرِينَ): «ای محمد! از کسانی نباش که به قرآن شک می کنند».

شک در قرآن، کفر است، پیامبر که معصوم است، او هرگز به قرآن شک نمی کند، پس چرا خدا با او این طور سخن گفته است؟

در زبان عربی یک ضرب المثل وجود دارد که چنین می گوید: «إِيَّاكَ أَعْنَى وَ أَسْمَعِي يَا جَارَهُ». یعنی: «مخاطب من تو هستی، اما ای همسایه! سخنم را گوش کن!». در

زبان فارسی می گوئیم: «به در می گوید که دیوار بشنود».

امام صادق (علیه السلام) به یکی از یاران چنین گفته است: قرآن این گونه نازل شده است: «مخاطب من تو هستی، امّیا ای همسایه! سخنم را گوش کن!».

خدا در این آیه به پیامبر می گوید: «از کسانی نباش که به قرآن شک می کنند»، خدا با پیامبر سخن می گوید ولی مسلمانان باید گوش کنند و هرگز درباره قرآن، تردید نکنند.

اکنون که تفسیر این آیه روشن شد، می دانم که هدف دوم تو در این سخنان چه بود. تو این گونه سخن گفتی تا تاریخ صدای تو را بشنود، آزادگان از درد دل تو آگاه شوند، بدانند بعد از آن که پیامبر از دنیا رفت آن نامردان با تو چه کردند، تو این گونه آن حکومت باطل را به محاکمه می کشی و حقیقت را آشکار می کنی.

در اینجا می خواهم به ماجرای حضرت موسی (علیه السلام) اشاره کنم:

خدا قوم بنی اسرائیل را از دست فرعون نجات داد، سپس به موسی (علیه السلام) فرمان داد تا برای مدّتی به کوه طور برود و مردم را به دست برادرش هارون سپرد. وقتی موسی (علیه السلام) از میان مردم رفت، شخصی به نام سامری، گوساله ای درست کرد و به مردم گفت: «این گوساله خدای ماست»، مردم هم فریب خوردند و گوساله پرست شدند و در فتنه ای عجیب افتادند.

هارون به آنان گفت: «ای مردم! خدای شما، خدای یگانه است، پس مرا پیروی کنید و فرمانم را اطاعت کنید»، ولی کسی به سخن او گوش نکرد.

وقتی موسی (علیه السلام) از کوه طور بازگشت، به سوی برادرش هارون رفت و ریش او را گرفت و با تندی با او سخن گفت.

قرآن در آیه ۹۲ و ۹۳ سوره طه، سخن موسی (علیه السلام) با هارون را این گونه بیان می کند:

(قَالَ يَا هَارُونُ مَا مَنَعَكَ إِذْ رَأَيْتَهُمْ ضَلُّوا) (أَلَا تَتَّبِعُنِ، أَفَعَصَيْتَ أَمْرِي).

موسی چنین گفت: «چرا وقتی دیدی آنان گمراه شدند از روش من پیروی نکردی و مانع کار آنان نشدی؟ آیا می خواستی نافرمانی مرا بکنی؟».

هارون در جواب چنین گفت: «ای پسر مادرم! مرا رها کن، من با آنان سخن گفتم ولی گوش به سخنم نکردند».

ما بر این باوریم که موسی و جانشین او (هارون)، هر دو معصوم بودند، پس چرا آن دو با هم این گونه سخن گفتند؟ هدف موسی (علیه السلام) از این سخنان چه بود؟ آیا او به هارون اعتراض کرد؟

وقتی دقت می کنیم می بینیم که این یک طرح از طرف خداست، انحراف و گناه بنی اسرائیل آن قدر بزرگ بود که چاره ای جز این طرح نبود، مردمی که دور آن گوساله طواف می کردند و او را خدا می دانستند به این راحتی از خواب غفلت بیدار نمی شدند، باید موسی (علیه السلام) هارون بر زمین می زد و با او این چنین سخن می گفت تا بنی اسرائیل به هوش بیایند، آری، در آن شرایط باید شوکی بر آن مردم وارد می شد تا از خواب بیدار شوند.

آنان با چشم خود دیدند که موسی (علیه السلام) هارون را به زمین زده است و با او دعوا می کند، اینجا بود که فهمیدند انحراف آنان، آن قدر بزرگ است که به خاطر آن، موسی (علیه السلام) با جانشینش این طور رفتار می کند! این رفتار موسی (علیه السلام) باعث شد که مردم تا روز قیامت، بفهمند که بت پرستی چه گناه بزرگی است!

به این جمله موسی (علیه السلام) دقت کنید: او به هارون گفت: «آیا می خواستی نافرمانی مرا بکنی؟»، این سخن، اعتراض نیست، بلکه اجرای طرحی است که خدا آن را طراحی کرده است و دو معصوم آن را اجرا می کنند تا احساسات مردم تحریک شود و از خواب بیدار شوند و بفهمند چه خطری آنان را تهدید می کند و در چه فتنه بزرگی گرفتار

شده اند، خدا می خواهد با این طرح، مردم را از خطر گمراهی نجات بدهد.

هر اتفاقی که در بنی اسرائیل روی داده است در امت اسلام هم روی می دهد، این مطلب در حدیث پیامبر آمده است، وقتی در بنی اسرائیل دعوی دو معصوم را داریم، در این امت هم باید نمونه آن را شاهد باشیم.

* * *

بانوی من! وقتی به خانه آمدی با علی (علیه السلام) سخن گفتی، ولی این سخن تو، اعتراض به علی (علیه السلام) نیست، سخن تو، اجرای طرحی است که خدا آن را طراحی کرده است تا حقیقت گم نشود.

دستگاه تبلیغاتی حکومت ابوبکر، هزاران سال برای مردم از خوبی های ابوبکر سخن خواهند گفت و او را «نماینده خدا در روی زمین» معرفی خواهند کرد، برای این که صدای حق و حقیقت را به گوش تاریخ برسانی چه باید بکنی؟ همه تبلیغات، پول و قدرت در دست ابوبکر است و فضای جامعه پر از حیرت و سرگردانی است، چه طرحی می تواند باعث نجات حق و حقیقت شود؟

تو یک بار دیگر به میدان می آیی، تا طرحی را که خدا به تو گفته است را اجرا کنی، تو با علی (علیه السلام) به تندی سخن می گویی، ولی روی سخن تو با همه تاریخ است، تو تک و تنها با دستگاه تبلیغاتی آن حکومت درمی افتی!

حکومت طاغوت می خواهد بگوید بعد از رحلت پیامبر، مردم خلیفه را انتخاب کردند و همه چیز، عالی بود، همه جا آرامش بود و همه راضی و خشنود بودند، اینجاست که فریاد تو به گوش می رسد که در ظاهر با علی (علیه السلام) به تندی گفتگو می کنی، ولی روی سخن تو با تاریخ است...

* * *

به این سخن تو باید دقت کنم: «فدک بخشش پدرم بود، فرزندانم (در آینده) با فدک

می توانستند زندگی خود را بگذرانند».

در اینجا تو فدک را به عنوان «نحله اُبی» ذکر می کنی، آری، زمانی که پیامبر زنده بود آن را به تو بخشید و تو مالک فدک شدی، فدک، «ارث» نیست، بلکه «بخشش» است.

تو به وضع اقتصادی سادات تا روز قیامت نگاه می کنی و این سخن را می گویی، اگر ابوبکر فدک را از تو نمی گرفت، هیچ سیدی، شب با شکم گرسنه نمی خوابید، هیچ دختر سیدی به خاطر نداشتن جهیزیه بدون شوهر نمی ماند، هیچ سید مریضی به خاطر فقر، درمان خود را رها نمی کرد...

۴۰ فَقَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ (عليه السلام): لَا وَئِيلَ لَكَ بِلِ الْوَيْلِ لِسَانِيكَ ثُمَّ نَهَيْتَنِي عَنْ وَجْدِكَ يَا ابْنَ الصَّفْوَةِ وَبَقِيَّةِ النَّبِيِّ فَمَا وَئَيْتُ عَنْ دِينِي وَلَا أَخْطَأْتُ مَقْدُورِي فَإِنْ كُنْتَ تُرِيدِينَ الْبُلْغَةَ فَرِزْقُكَ مَضْمُونٌ وَكَفَيْلُكَ مَأْمُونٌ وَمَا أُعِدُّ لَكَ أَفْضَلُ مِمَّا قُطِعَ عَنْكَ فَاحْتَسِبِي اللَّهَ. فَقَالَتْ (عليها السلام): حَسْبِيَ اللَّهُ وَ أَمْسَكَتُ.

اینجا بود که علی (علیه السلام) به سخن آمد و با تو این گونه سخن گفت: «ای دختر برگزیده خدا! ای یادگار بهترین پیامبران! افسوسی بر تو نیست، بلکه این دشمن توست که باید افسوس بخورد! از تو می خواهم که دیگر غم و اندوه نخوری. من از سستی گوشه نشین نشدم، بلکه آنچه در توانم بود، به کار بستم، خدا روزی را ضمانت کرده است و به مقداری که تو برای گذران زندگی نیاز داری، خدا به تو می رساند، ای فاطمه! آنچه خدا از خوبی ها برایت آماده کرده است بهتر از همه آن چیزی است که از تو گرفته اند، پس صبر پیشه کن و به او توکل کن و بگو: حَسْبِيَ اللَّهُ».

اینجا بود که دست هایت را بالا آوردی و چنین گفتی: «حَسْبِيَ اللَّهُ» و پس از آن، سخن تو در این ماجرا به پایان رسید.

علی (علیه السلام) از تو خواست تا «حَسْبِيَ اللَّهُ» را بگویی و تو سخن او را اطاعت کردی،

«حسبی الله» یعنی خدا برای یاری کردن من کافی است. این ذکر در آیه ۱۷۳ سوره آل عمران آمده است، وقتی پیامبر همراه با لشکر اسلام به جنگ با کافران می رفت، عده ای از منافقان گفتند: «از دشمن بترسید که آنان با سپاه بزرگی به سوی شما می آیند»، مؤمنان جواب دادند: «یاری خداوند برای ما کافی است که او بهترین پشتیبان مؤمنان است»، آنان این سخن را با باور قلبی گفتند و همین آنان را یاری کرد.

تو «حسبی الله» گفتی، دشمنانت را به خدا واگذار کردی و به یاری خدا دل بستنی که او همواره دوستان خود را یاری می کند. من می خواهم بدانم یاری خدا چه بود؟ هدف آنان چه بود؟ آیا آنان پیروز شدند؟ هدف پنهان آنان این بود که اسلام را نابود کنند، همان دینی که پدرت برای آن، سختی های فراوان کشید، آنان به خاطر کینه ای که از پدرت به دل داشتند، می خواستند قرآن را ریشه کن کنند، هدف تو این بود که دین باقی بماند و خدا تو را یاری کرد، تا زمانی که صدای اذان از گلدسته ها بلند است، تا زمانی که در اذان، پدر تو را با احترام یاد می کنند، تو پیروز این میدان هستی، این همان یاری خدا بود...

بانوی من! علی (علیه السلام) به تو چنین گفت: «آنچه خدا برای تو آماده کرده است بهتر از همه آن چیزی است که از تو گرفته اند»، من می خواهم بدانم منظور از این سخن چیست؟

به راستی چه کسی جز تو شایستگی مقام شفاعت را دارد؟ آن روزی که ندا دهنده ای در آسمان ندا می دهد: «چشمان خویش را فرو گیرید تا فاطمه دختر محمد (صلی الله علیه و آله) گذر کند».

روز قیامت، خدا هزاران هزار فرشته همراه تو می فرستد، جبرئیل هم در خدمت

توست و آنها تو را با شکوه و عظمت وارد صحرای قیامت می کنند، همه حتی پیامبران، شهدا، چشم های خود را فرو می گیرند. همه سرها به نشانه احترام به تو پایین است و آن وقت است که تو وارد صحرای قیامت می شوی...

آن وقت است که خدا با تو چنین می گوید: «ای محبوبه من! هر چه می خواهی بخواه تا به تو عطا کنم و شفاعت کن هر که را می خواهی که شفاعت تو را قبول می کنم». و تو در جواب می گویی: «ای خدای من! به فریاد شیعیان من و کسانی که فرزندان مرا دوست داشته اند برس!».

خدا ندا می دهد: «شیعیان فاطمه و کسانی که فرزندان او را دوست داشته اند، کجایند؟». آن وقت است که آنان از میان مردم جدا می شوند و جلو می آیند، فرشتگان با مهربانی نزد آنان می روند، تو پیشاپیش آنان قرار می گیری و همه با هم به سوی بهشت حرکت می کنید. (۱)

* * *

بانوی من! آخرین قسمت این کتاب را می نویسم، با خود فکر می کنم که آیا تو از من راضی هستی؟ سخن پیامبر را به یاد دارم که فرمود: «خدا با غضب فاطمه، غضب می کند و با خشنودی فاطمه، خشنود می شود»، برای این که تو از دستم راضی باشی چه کاری، انجام دهم؟

باید راه تو را ادامه بدهم، این همه مجاهدت ها و تلاش های تو برای چه بود؟ برای این همه سختی و مصیبت دیدی؟ تو به میدان آمدی تا امام زمانت، غریب و مظلوم نباشد، حجت خدا بی یار و یاور نماند.

امروز هم، «آقا» غریب است، او در غیبت گرفتار شده است و فراموش کردن او، رسم روزگار شده است. اگر من بخواهم راه تو را ادامه بدهم باید به ادامه غیبت او، اعتراض کنم، فریاد بزنم که چرا همگان او را از یاد برده اند، دشمنان او آرزو دارند ما

۱- . اذا كان يوم القيامة تقبل ابنتي فاطمه على ناقة من نوق الجنة... غضوا ابصارهم حتى تجوز فاطمه فتسير حتى تحاذي عرش ربها جل جلاله... فاذا النداء من قبل الله جل جلاله: يا حبيبتى و ابنة حبيبي، سليني تعطي، واشفعي تشفعي...: الأملی للصدوق ص ۶۹، مناقب آل أبي طالب ج ۳ ص ۱۰۷، بحار الأنوار ج ۴۳ ص ۲۱۹.

برای او بی قرار نشویم، من باید عهد کنم که یاد او را زنده نگاه دارم و برای ظهورش دعا کنم.

ای خدای مهربان! از تو می خواهم تا مرا از یاران باوفای امام زمان (علیه السلام) قرار بدهی! من دوست دارم از کسانی باشم که جانشان را فدای او می کنند و در رکاب او به فیض شهادت می رسند.

بار خدایا! این زمین مرده را با ظهور حضرت مهدی (علیه السلام) زنده کن! ظهور او را نزدیک گردان و به این روزگار سیاهی ها و ظلم ها، پایان ببخش!

پایان

ارتباط با نویسنده و ارسال نظر: پیامک به شماره ۳۰۰۰ ۴۵۶۹

دانلود بیش از صد کتاب این نویسنده در سایت نابناک: www.Nabnak.ir

همراه نویسنده ۰۹۱۳ ۲۶۱ ۹۴ ۳۳

اعتبار خطبه (منابع، سند، طبقه)**اشاره**

خطبه حضرت فاطمه (علیها السلام) در مصادر قدیمی شیعه و اهل سنت ذکر شده است و سندهای متعددی دارد، مناسب می بینم که اعتبار این خطبه را سه بخش، را بررسی می کنم:

بخش اول: منابع خطبه

این خطبه در ۱۸ منبع قدیمی ذکر شده است که نام آن منابع به شرح زیر است:

۱. بلاغات النساء، تألیف أحمد بن طیفور

أبو الفضل أحمد بن أبي طاهر، معروف به ابن طیفور، در سال ۲۰۴ هجری در بغداد متولد شد و به سال ۲۸۰ هجری در شام از دنیا رفت. تألیف حدود پنجاه کتاب را به او نسبت داده اند. اثر مشهور او «تاریخ بغداد» و اثر دیگر او «المنتور و المنظوم» است. ابن طیفور این کتاب را در چهارده جزء تألیف نمود که تنها دو جزء یازدهم و دوازدهم آن باقی مانده و بقیه اجزای آن مفقود گردیده است. بخشی از جزء یازدهم کتاب فوق، به نام «بلاغات النساء» هم اکنون در دسترس است.

این کتاب که اکنون به صورت مستقل تحت همین عنوان چاپ شده است، حاوی سخنان برخی از زنان اندیشمند و خطبای عرب زبان است. این کتاب از قدیمی ترین منابع مکتوبی است که خطبه حضرت فاطمه (علیها السلام) با سلسله اسناد در آن موجود است و هم اکنون در دسترس ما قرار دارد.

۲. مختصر بصائر الدرجات، تألیف حسن بن سلیمان حلی

سعد بن عبدالله اشعری قمی از علمای بزرگ و از محدثان جلیل القدر شیعه کتابی به نام «بصائر الدرجات» را تألیف نمود، این کتاب که حاوی احادیث اعتقادی و تاریخی در اثبات عقاید شیعه بود، تا قرن هشتم هجری در دست علمای شیعه بوده و از کتب مورد اعتماد نزد آنان بوده است.

حسن بن سلیمان حلی که او نیز از علمای شیعه در قرن هشتم بود، بخشی از احادیث آن

کتاب را گزینش کرد و ضمن اضافه نمودن برخی احادیث دیگر، آن را «مختصر بصائر الدرجات» نامید. او در این کتاب، در ضمن ذکر حدیثی از امام صادق (علیه السلام)، به صورت گذرا، اشاره ای به محتوای خطبه نموده است.

۳. السقیفه و فدک، تألیف أحمد بن عبدالعزيز جوهری

أحمد بن عبدالعزيز از محدثان اهل سنت در قرن دوم هجری است. او مورخ و ادیب و شاعر توانایی بود و در علم حدیث نیز تبخر داشت و از جمله محدثان مشهور آن عصر به شمار می آمد. کتاب «السقیفه و فدک» و «اخبار الشعراء» از جمله تألیفات اوست. جوهری در سال ۳۲۳ هجری در بصره بدرود حیات گفت.

کتاب «السقیفه و فدک» چنان که از نام آن پیداست، حاوی مطالبی درباره دو واقعه مهم تاریخی صدر اسلام است. این کتاب اکنون موجود نیست، اما ابن ابی الحدید معتزلی در کتاب گرانسنگ خود به نام «شرح نهج البلاغه»، بخش هایی از این کتاب را نقل نموده است، کتابی که اکنون به نام «السقیفه و فدک»، از احمد بن عبدالعزيز جوهری، وجود دارد، در اصل مطالب جمع آوری شده از «شرح نهج البلاغه» ابن ابی الحدید است. جوهری بخش هایی از خطبه حضرت را به دو طریق با ذکر سلسله اسناد آورده است.

۴. مقاتل الطالبيين، تألیف أبو الفرج اصفهانی

علی بن الحسین، معروف به ابو الفرج اصفهانی، کتابی مستقل پیرامون خطبه حضرت فاطمه (علیها السلام) نگاشته است که حوادث روزگار آن را از بین برده است.

ابو الفرج در سال ۲۸۴ هجری در اصفهان زاده شد. او پس از طی مراحل مقدماتی در علوم مختلف چون تاریخ، ادب، شعر، حدیث، و...، شهرت یافت. ابو الفرج دارای آثار و تألیفات بی شماری است که مشهورترین آنها کتاب «الآغانی» است که شهرت زیادی دارد.

از دیگر آثار او، کتاب «مقاتل الطالبيين» است. او در این کتاب به ذکر زندگینامه فرزندان عبدالمطلب و شهدای طالبی از عصر نبوت تا زمان حیات خود پرداخته است.

ابو الفرج در این کتاب اشاره ای به صدور این خطبه نموده و در شرح حال حضرت زینب (علیها السلام) نوشته است: «والعقیله هی الّتی روی ابن عباس عنها کلام فاطمه فی فدک، فقال: حدثنی عقیلتنا زینب بنت علی (علیه السلام)».

۵. شرح الأخبار فی فضائل الأئمة الأطهار، تألیف نعمان بن محمد

این کتاب توسط نعمان بن محمد، معروف به قاضی نعمان مغربی، متوفای ۳۶۳ هجری و از علمای شیعی اسماعیلی، نگاشته شده است. موضوع کتاب بیان احادیث در فضایل و مناقب اهل البیت (علیهم السلام) است.

قاضی نعمان، بخشی از خطبه حضرت زهرا را بدون ذکر سند، به صورت مرسل از عبدالله بن سلام از حضرت فاطمه (علیها السلام) نقل نموده است.

۶. من لایحضره الفقیه، تألیف شیخ صدوق

محمد بن الحسین، معروف به شیخ صدوق در سال ۳۸۱ هجری وفات یافت. او یکی از علمای بزرگ جهان تشیع است، کتاب «من لایحضره الفقیه» که یکی از چهار منبع اصلی حدیث نزد شیعه امامیه به شمار می رود، از تألیفات اوست.

شیخ صدوق در این کتاب، بخشی از خطبه حضرت فاطمه (علیها السلام) را از حضرت زینب (علیها السلام) نقل نموده و در آخر نوشته است: «والخطبه طویله أخذنا منها موضع الحاجه».

۷. علل الشرائع، تألیف مرحوم صدوق

شیخ صدوق کتاب دیگری به نام «علل الشرائع» دارد، او در این کتاب آن مقدار از خطبه را که در کتاب «من لایحضره الفقیه» آورده بود، با دو سند مختلف دیگر در این کتاب ذکر می کند.

۸. المناقب، تألیف احمد بن موسی بن مردویه اصفهانی

مؤلف این کتاب در سال ۴۱۰ هجری از دنیا رفته است، این کتاب هم اکنون مفقود است. اسعد بن شقروه، متوفای ۶۳۵ هجری، در کتاب خود به نام «الفائق»، خطبه حضرت فاطمه (علیها السلام) را از این کتاب نقل نموده است. این کتاب نیز اکنون موجود نیست. ولی سید بن طاووس در کتاب «الطرائف»، این خطبه را از کتاب «الفائق» نقل نموده است.

۹. نثر الدرر، تألیف منصور بن حسین رازی

منصور بن حسین رازی، معروف به ابو سعد وزیر، یکی از علمای شیعی مذهب و از اهالی ری بود. او از ادبا و دانشمندان قرن پنجم هجری است که مدتی وزارت مجد الدوله رستم بن فخرالدوله را عهده دار بود.

از مصنفات او، کتاب هفت جلدی «نثر الدرر» است که البته به نام «نثر الدر» چاپ شده و

معروف است. کتاب «نثر الدر» حاوی بخش زیادی از خطبه حضرت فاطمه (علیها السلام) است.

۱۰. الشافی فی الإمامه، تألیف مرحوم سید مرتضی

علی بن الحسین موسوی، معروف به سید مرتضی، یکی از علمای بزرگ شیعہ است. کتاب «الشافی فی الإمامه» چنان که از نام آن پیداست، در بیان احادیث مربوط به مسئله امامت و از جمله تألیفات هم این دانشمند شیعه به شمار می آید.

سید مرتضی بخشی از خطبه فدک را به سه طریق از استادش ابو عبدالله مرزبانی نقل نموده است.

۱۱. دلائل الامامه، تألیف محمد بن جریر طبری

باید توجه داشت که علی رغم تشابه اسمی و اشتراک در آبا و اجداد و حتی اشتراک در کنیه، این محمد بن جریر، غیر از محمد بن جریر مشهور، صاحب تفسیر و تاریخ، است. همچنین این شخص، کسی غیر از محمد بن جریر شیعی، صاحب کتاب المَشْتَرَشُدُّ فی الإمامه است. این شخص معروف به طبری صغیر در مقابل طبری کبیر است که به صاحب تفسیر و تاریخ اطلاق می شود. او از علمای قرن پنجم هجری به شمار می آید.

مفصل ترین متن موجود و متنی که بیشتر علمای متأخر و معاصران از آن بهره جسته اند، متن خطبه حضرت در این کتاب است. مرحوم طبری این خطبه را به سه طریق مختلف با ذکر سلسله اسناد آن آورده است.

۱۲. مقتل الحسین (علیه السلام)، تألیف موفق بن احمد مکی

موفق بن احمد، مشهور به خطیب خوارزمی، متوفای ۵۶۸ هجری است. او در این کتاب بخشی از خطبه را به نقل از عایشه ذکر کرده است.

۱۳. الاحتجاج، تألیف ابو منصور طبرسی

أحمد بن علی بن ابی طالب، مشهور به ابو منصور طبرسی، یکی از علمای شیعه و از محدثان و مؤلفان قرن پنجم و اوایل قرن ششم هجری است. کتاب «الاحتجاج» که مشتمل است بر احتجاجات پیامبر و ائمه (علیهم السلام) و بعضی از صحابه و برخی از علمای اسلام با مخالفین خود، یکی از تألیفات اوست.

مرحوم طبرسی این خطبه را به طور کامل از عبدالله بن حسن نقل نموده است.

۱۴. منال الطالب فی شرح طوال الغرائب، تألیف مبارک بن محمد الجزری

این دانشمند به ابن اثیر معروف است و به سال ۶۰۶ هجری وفات یافته است. ابن اثیر در این کتاب، خطبه حضرت را مفصل و با شرح لغات آن، در فصل «احادیث الصّیحات» به صورت مرسل از زینب کبری، دختر امیر مومنان (علیه السلام)، نقل نموده است.

۱۵. تذکره الخواص من الأئمه فی ذکر مناقب الأئمه، تألیف سبط ابن الجوزی

ابو مظفر یوسف بن قزغلی بن عبدالله، معروف به سبط ابن جوزی حنفی، این کتاب را در خصوص ذکر مناقب و فضایل ائمه اهل البیت به رشته تحریر در آورده است. ابن جوزی بخش مختصری از این خطبه را به صورت مرسل از شعبی نقل نموده است. وی در سال ۶۵۴ هجری بدرود حیات گفته است.

۱۶. شرح نهج البلاغه، تألیف ابن ابی الحدید معتزلی

این کتاب که یک دوره کامل تفسیر و شرح سخنان امام علی (علیه السلام) در نهج البلاغه است، از شروح معتبر و قابل استفاده به شمار می رود و حاوی اطلاعات تاریخی مفیدی است. ابن ابی الحدید این خطبه را از کتاب السقیفه و فدک جوهری نقل نموده است.

۱۷. شرح نهج البلاغه، اثر علی بن میثم بحرانی

ابن میثم بحرانی، متوفای ۶۷۹ هجری، بخش کوتاهی از خطبه را بدون ذکر سند آورده است.

۱۸. كشف العُمه فی معرفه الأئمه، اثر علی بن عیسی اربلی

علامه ابوالحسن علی بن عیسی بن ابوالفتح اربلی، از علمای شیعه امامیه به شمار می رود. او این خطبه را از کتاب «السقیفه و فدک» جوهری نقل نموده است.

بخش دوم: اسناد خطبه

این خطبه ۲۵ سند دارد که در منابع بالا آمده است. این سندها به شرح زیر است:

سند اول:

قال احمد بن طیفور: حدّثنی جعفر بن محمد رجل من دیار مصر لقیته بالرافقه، قال:

حدّثني أبي، قال: اخبرنا موسى بن عيسى، قال: اخبرنا عبد الله بن يونس، قال: اخبرنا جعفر الاحمر، عن زيد بن علي رحمه الله عليه، عن عمته زينب بنت الحسين (عليها السلام) قالت:...

سند دوم:

قال احمد بن طيفور: ذكرت لابي الحسين زيد بن علي بن الحسين بن علي بن أبي طالب كلام فاطمه... فقال لي:... رواه مشايخ الشيعة و تدارسوه بينهم، و قد حدّث به الحسن بن علوان، عن عطيه العوفى، انه سمع عبد الله بن الحسن يذكره عن أبيه...

سند سوم:

قال احمد بن طيفور: ذكرت لأبي الحسين زيد بن علي بن الحسين بن زيد بن علي بن الحسين بن علي بن أبي طالب، كلام فاطمه عند منع أبي بكر إياها فدك... فقال لي: رأيت آل أبي طالب يروونه عن آبائهم و يُعلّمونه ابنائهم، و قد حدّثني أبي، عن جدى يبلغ عن فاطمه هذه الحكايه.

سند چهارم:

قال ابن أبي الحديد: قال أبو بكر: حدّثني محمد بن زكريا، قال: حدّثني جعفر بن محمد بن عماره الكندى، قال: حدّثني أبي، عن الحسين بن صالح بن حى، قال: حدّثني رجلا من بنى هاشم، عن زينب بنت علي بن أبي طالب (عليه السلام)...

سند پنجم:

قال ابن أبي الحديد: قال أبو بكر: و حدّثني احمد بن محمد بن يزيد، عن عبد الله بن محمد بن سليمان، عن ابيه، عن عبد الله بن الحسن بن الحسن، قالوا جميعاً: ...

سند ششم:

قال ابن أبي الحديد: قال أبو بكر: و حدّثني عثمان بن عمران العجيفى، عن نائل بن نجيح، عن عمرو بن شمر، عن جابر الجعفى، عن أبي جعفر محمد بن علي...

سند هفتم:

قال ابن أبي الحديد: قال أبو بكر: حدّثني محمد بن زكريا، قال: حدّثني جعفر بن محمد بن عماره، قال: حدّثني أبي، عن الحسين بن صالح بن حى، قال: قال جعفر بن محمد بن علي بن الحسين، عن أبيه (عليه السلام)...

سند هشتم:

قال أبو جعفر الصدوق: روى عن اسماعيل بن مهران، عن احمد بن محمد بن جابر، عن زينب بنت علي (عليه السلام)، قالت:

سند نهم:

قال أبو جعفر الصدوق: أخبرني علي بن حاتم، قال: حدثنا محمد بن اسلم، قال: حدثني عبد الجليل الباقلاني، قال: حدثني الحسن بن موسى الخشاب، حدثني عبد الله بن محمد العلوي، عن رجال من أهل بيته، عن زينب بنت علي (عليه السلام)، عن فاطمه...

سند دهم:

قال أبو جعفر الصدوق: و أخبرني علي بن حاتم ايضاً، قال: حدثني محمد بن ابى عمير، قال: حدثني محمّد بن عماره، قال: حدثني محمد بن ابراهيم المصرى، قال: حدثني هارون بن يحيى الناشب، قال: حدثنا عبيد الله بن موسى العيسى، عن عبيد الله بن موسى العمري، عن حفص الاحمر، عن زيد بن علي، عن عمته زينب بنت علي، عن فاطمه (عليه السلام)....

سند يازدهم:

قال السيد بن طاووس: ما ذكره الشيخ اسعد بن سقروه، فى كتاب الفائق عن الاربعين، عن الشيخ المعظم عندهم الحافظ الثقة بينهم، ابوبكر احمد بن موسى بن مردويه اصفهاني، فى كتاب المناقب، قال: اخبرنا اسحاق بن عبد الله بن ابراهيم، قال: حدثنا احمد بن عبيد بن ناصح النحوى، قال: حدثنا الزيادى محمد بن زياد، قال: حدثنا شرقى بن قطامى، عن صالح بن كيسان، عن الزهرى، عن عروه، عن عائشه إنها قالت:....

سند دوازدهم:

قال السيد المرتضى: اخبرنا ابو عبدالله محمد بن عمران المرزبانى، قال: حدثني محمد بن احمد الكاتب، حدثنا احمد بن عبيد بن ناصح النحوى، قال: حدثنا الزيادى، قال: حدثنا الشرقى بن القطامى، عن محمد بن اسحاق، قال: حدثنا صالح بن كيسان، عن عروه، عن عائشه، قالت...

سند سيزدهم:

قال السيد المرتضى: و اخبرنا ابو عبدالله المرزبانى، قال: حدثني علي بن هارون، قال: اخبرني عبدالله بن احمد بن ابى طاهر، عن ابيه، قال: ذكرت لابي الحسين زيد بن علي بن الحسين بن زيد بن علي بن الحسين بن زيد بن علي كلام فاطمه... و قد حدث به الحسين بن علوان، عن عطيه العوفى، انه سمع عبدالله بن الحسن يذكر عن ابيه هذا.

سند چهاردهم:

قال السيد المرتضى: قال المرزبانى: و حدثنا ابوبكر احمد بن محمد المكى، قال: حدثنا ابوالعيناً محمد بن القاسم السيمامى قال: حدثنا ابن عائشه...

سند پانزدهم:

قال الخطيب الخوارزمي: و بهذا الاسناد (و الاسناد هكذا: اخبرني شهاب الاسلام

ابوالنجيب سعد بن عبدالله الهمداني فيما كتب إلى من همدان اخبرني الحافظ سليمان بن ابراهيم فيما كتب إلى من اصبهان سنة ثمان و ثمانين و اربعمائة) عن الحافظ ابي بكر هذا، اخبرنا عبدالله بن اسحاق، اخبرنا محمد بن زياد، اخبرنا شريقي بن قطامي، عن صالح بن كيسان، عن الزهري، عن عروه، عن عائشه، انها قالت:....

سند شانزدهم:

قال أبو جعفر الطبري: حدثني ابوالمفضل محمد بن عبدالله، قال: حدثنا ابو العباس احمد بن محمد بن سعيد الهمداني، قال: حدثنا احمد بن محمد بن عثمان بن سعيد الزيات، قال: حدثنا محمد بن الحسين القصباني، قال: حدثنا احمد بن محمد بن ابي نصر البزنطي السكوني، عن ابان بن عثمان الاحمر، عن عكرمه، عن ابن عباس، قال...

سند هفدهم:

قال أبو جعفر الطبري: حدثني القاضي ابواسحاق ابراهيم بن مخلد، قال: حدثني ام الفضل خديجه بنت محمد بن احمد بن ابي الثلج، قالت: حدثنا العباس بن بكار، قال: حدثنا حرب بن ميمون، عن زيد بن علي، عن آباءه(عليه السلام)قالوا....

سند هجدهم:

قال أبو جعفر الطبري: اخبرني ابو الحسين محمد بن هارون بن موسى التلعكبري، قال: حدثنا ابي، قال ابو العباس احمد بن محمد بن سعيد الهمداني، قال: حدثني محمد بن المفضل بن ابراهيم بن المفضل بن ابراهيم بن قيس الاشعري، قال: حدثنا علي بن حسان، عن عمه عبدالرحمان بن كثير، عن ابي عبدالله جعفر بن محمد(عليه السلام) عن ابيه، عن جده علي بن الحسين(عليه السلام)، عن عمته زينب بنت امير المؤمنين علي بن ابي طالب(عليه السلام)، قالت: ...

سند نوزدهم:

قال أبو جعفر الطبري: قال ابو العباس: حدثنا محمد بن المفضل بن ابراهيم الاشعري، قال: حدثني ابي، قال: حدثنا احمد بن محمد بن عمرو بن عثمان الجعفي، قال: حدثني ابي، عن جعفر بن محمد، عن ابيه، عن جده علي بن الحسين، عن عمته زينب بنت امير المؤمنين علي بن ابي طالب(عليه السلام)...

سند بيستم:

قال أبو جعفر الطبري: حدثني القاضي ابو اسحاق ابراهيم بن مخلد بن جعفر بن مخلد بن سهل بن حمران الدقاق، قال: حدثني ام الفضل خديجه بنت محمد بن احمد بن ابي الثلج،

قالت: حدثنا ابو عبدالله محمد بن احمد الصفواني، قال: حدثنا ابو احمد عبدالعزيز بن يحيى الجلودي البصرى، قال: حدثنا محمد بن زكريا، قال: حدثنا جعفر (بن محمد) بن عماره الكندي، قال: حدثني ابي، عن الحسن بن صالح بن حى قال: و مرات عيناى مثله حدثنى رجلاى من بنى هاشم، عن زينب بنت على (عليه السلام) قالت:

سند بيست و يكىم:

قال أبو جعفر الطبرى: حدثنى أبو اسحاق ابراهيم بن مخلد، قال: حدثتني ام الفضل خديجه بنت محمد، قالت: قال الصفواني: حدثنى محمد بن محمد بن يزيد مولى بنى هاشم، قال: حدثنى عبدالله بن محمد بن سليمان، عن عبدالله بن الحسن بن الحسن، عن جماعه من اهل...

سند بيست و دوم:

قال أبو جعفر الطبرى: حدثنى ابو اسحاق ابراهيم بن مخلد، قال: حدثتني ام الفضل خديجه بنت محمد قالت: قال الصفواني: حدثنى ابي، عن عثمان، قال: حدثنا نائل بن نجيع، عن عمرو بن شمر، عن جابر الجعفى، عن ابي جعفر محمد بن على الباقر (عليه السلام)

سند بيست و سوم:

قال أبو جعفر الطبرى: حدثنى القاضى ابو اسحاق ابراهيم بن مخلد بن جعفر بن حمران الدقاق، قال: حدثتني ام الفضل خديجه بنت محمد بن احمد بن ابي الثلج، قالت: حدثنا ابو عبدالله محمد بن احمد الصفواني، قال: حدثنا ابن عائشه....

سند بيست و چهارم:

قال أبو جعفر الطبرى: حدثنى القاضى ابو اسحاق ابراهيم بن مخلد بن جعفر بن سهل بن حمران الدقاق، قال: حدثتني ام الفضل خديجه بنت محمد بن احمد بن ابي الثلج، قالت: حدثنا ابو عبدالله محمد بن احمد الصفواني، قال: حدثنا عبدالله بن الضحاك، قال: حدثنا هشام بن محمد، عن ابيه... .

سند بيست و پنجم:

قال أبو جعفر الطبرى: حدثنى القاضى ابو اسحاق ابراهيم بن مخلد بن جعفر بن سهل بن حمران الدقاق، قال: حدثتني ام الفضل خديجه بنت محمد بن احمد بن ابي الثلج، قالت: حدثنا ابو عبدالله محمد بن احمد الصفواني، قال: حدثنا عبدالله بن الضحاك، قال: حدثنا هشام بن محمد، عن عوان...

دقت کنید: ۹۲ راوی با ۲۵ طریق مختلف این خطبه را نقل کرده اند، این راویان در یازده طبقه جای دارند:

طبقه اول:

۱. حسین بن علی بن ابی طالب (علیه السلام) (متوفای ۶۰ هجری)

۲. زینب بنت علی بن ابی طالب (علیه السلام) (متوفای ۶۲ هجری)

۳. عبدالله بن عباس (متوفای ۶۸ هجری)

۴. عائشه بنت ابی بکر (متوفای ۵۸ هجری)

طبقه دوم:

۱. امام سجاد (علیه السلام) (متوفای ۹۵ هجری)

۲. حسن بن حسن بن علی، از فرزندان امام حسن مجتبی (علیه السلام) و یکی از بزرگان طالبین در زمان خود (متوفای

۹۷ هجری)

۳. زینب بنت الحسین (علیه السلام)، همسر حسن بن حسن

۴. عکرمه بن عبدالله بن موسی بن عباس (متوفای ۱۰۴ هجری)

۵. عروه بن زبیر بن عوام (متوفای ۹۳ هجری)

طبقه سوم:

۱. امام محمد باقر (علیه السلام) (متوفای ۱۱۴ هجری)

۲. جابر بن یزید جعفی، از اصحاب امام باقر و امام صادق (علیهما السلام) (متوفای ۱۲۸ هجری)

۳. زید بن علی بن حسین، معروف به زید شهید (متوفای ۱۲۱ هجری)

۴. عطیه بن سعد بن جناده العوفی، معروف به عطیه العوفی (متوفای ۱۱۱ هجری)

۵. عبدالرحمان بن کثیر هاشمی (متوفای ۱۲۰ هجری)

۶. محمد بن مسلم بن عبیدالله، معروف به زُهری (متوفای ۱۲۴ هجری)

۷. صالح بن کیسان (متوفای ۱۴۰ هجری)

طبقه چهارم:

۱. امام صادق (علیه السلام) (متوفای ۱۴۸ هجری)

۲. عبدالله بن حسن بن حسن (متوفای ۴۵ هجری)

۳. أبان بن تغلب (متوفای ۱۴۱ هجری)

۴. عبدالله بن محمد العلوی (متوفای ۱۴۵ هجری)

۵. محمد بن سائب کلبی (متوفای ۱۴۶ هجری)

۶. الشرقی بن قطامی (متوفای ۱۵۸ هجری)

۷. محمد بن اسحاق بن یسار، صاحب المغازی (متوفای ۱۵۱ هجری)
۸. عوانه بن الحکم بن عیاض، ابوالحکم (متوفای ۱۵۸ هجری)
۹. عمرو بن شمر بن یزید الجعفی (زنده در سال ۱۶۰ هجری)
۱۰. حرب بن میمون الانصاری، أبو الخطاب البصری (متوفای حدود ۱۶۰ هجری)
۱۱. حسن بن صالح بن حی (متوفای ۱۶۸ هجری)

طبقه پنجم:

۱. أبان بن عثمان الاحمر (متوفای ۱۸۲ هجری)
۲. حسین بن زید بن علی (متوفای ۱۹۰ هجری)
۳. جعفر بن زیاد الاحمر (متوفای ۱۷۵ هجری)
۴. عبیدالله بن موسی العمری (متوفای ۱۷۵ هجری)
۵. موسی بن عیسی العباس الهاشمی (متوفای ۱۸۳ هجری)
۶. حسین بن علوان الکلبی (متوفای ق ۲ هجری)
۷. علی بن حسان بن کثیر الهاشمی
۸. محمد بن عمرو بن عثمان الجعفی (ق ۲ هجری)
۹. عبدالله بن یونس
۱۰. نائل بن نجیح، أبو سهل البصری

طبقه ششم:

۱. احمد بن محمد بن ابی نصر بزنی (متوفای ۲۲۱ هجری)
۲. محمد بن ابی عمیر (متوفای ۲۱۷ هجری)

۳. اسماعیل بن مهران (متوفای ۲۲۰ هجری)

۴. محمد بن عماره

۵. عباس بن بکار الضبی (متوفای ۲۲۲ هجری)

۶. عبیدالله بن محمد، معروف بن ابن عائشه (متوفای ۲۲۸ هجری)

۷. عبیدالله بن موسی العبسی (متوفای ۲۲۱ هجری)

۸. عبدالله بن الضحاک (متوفای ۲۰۶ هجری)

۹. محمد بن حسین القصبانی (۲۲۱ هجری)

۱۰. محمد بن زیاد الزیادی (ق سوم)

۱۱. محمد بن سلیمان

۱۲. هشام بن محمد (متوفای ۲۰۶ هجری)

ص: ۱۲۸

طبقه هفتم:

۱. حسن بن موسی الخشاب (متوفای ۲۶۰ هجری)

۲. محمد بن خالد البرقی

۳. یحیی بن حسین بن زید (متوفای ۲۳۷ هجری)

۴. محمد بن اسلم (۲۷۰ هجری)

۵. زید بن علی بن حسین بن زید (۲۷۰ هجری)

۶. جعفر بن محمد بن عماره

۷. عبدالجلیل الباقلانی

۸. جعفر بن محمد (۲۵۰ هجری)

۹. مفضل بن ابراهیم الاشعری

۱۰. عثمان بن عمران العجیفی

طبقه هشتم:

۱. احمد بن ابی عبدالله البرقی (متوفای ۲۷۴ هجری)

۲. احمد بن عبید بن ناصح نحوی (متوفای ۲۷۳ هجری)

۳. محمد بن مفضل بن ابراهیم الاشعری

۴. محمد بن زکریا البصری (متوفای ۲۹۸ هجری)

۵. احمد بن ابی طاهر، معروف به ابن طیفور (متوفای ۲۸۰ هجری)

۶. عبدالله بن محمد بن سلیمان

۷. محمد بن قاسم السیمامی (۲۸۲ هجری)

۸. سلیمان بن ابراهیم (متوفای ۲۸۸ هجری)

۹. احمد بن محمد بن عثمان بن سعید الزیات

طبقه نهم:

۱. علی بن حسین السعد آبادی

۲. محمد بن احمد بن محمد کاتب (متوفای ۳۲۲ هجری)

۳. محمد بن موسی بن المتوکل (زنده در سال ۳۱۰ هجری)

۴. احمد بن عبدالعزیز الجوهری (متوفای ۳۲۳ هجری)

۵. احمد بن محمد المکی (متوفای ۳۲۲ هجری)

۶. احمد بن محمد بن یزید، مولی بنی هاشم (۳۰۷ هجری)

۷. احمد بن عبدالله بن قضاة الصفوانی (ق ۴ هجری)

۱. عبدالعزیز بن یحیی الجلودی (متوفای ۳۳۲ هجری)
۲. احمد بن محمد بن سعید الهمدانی، معروف به ابن عقیده (متوفای ۳۳۲ هجری)
۳. عبدالله بن اسحاق (متوفای ۳۴۹ هجری)
۴. محمد بن احمد الصفوانی (متوفای ۳۵۲ هجری)
۵. علی بن الحسین، معروف به ابوالفرج اصفهانی (متوفای ۳۵۶ هجری)
۶. علی بن هارون بن علی بن یحیی (متوفای ۳۵۲ هجری)
۷. علی بن ابی سهل، حاتم بن ابی حاتم القزوینی (متوفای ۳۰۵ هجری)
۸. عبدالله بن احمد بن طیفور (متوفای ۳۵۲ هجری)

۱. علی بن الحسین معروف به شیخ صدوق (متوفای ۳۸۱ هجری)
۲. هارون بن موسی بن احمد بن ابراهیم بن سعید، ابو محمد الشیبانی التلعکبری (متوفای ۳۸۵ هجری)
۳. محمد بن عمران بن موسی، معروف به کاتب بغدادی (متوفای ۳۸۴ هجری)
۴. محمد بن هارون بن موسی بن احمد التلعکبری (متوفای ۳۸۵ هجری)
۵. محمد بن عبدالله الشیبانی (متوفای ۳۸۷ هجری)
۶. خدیجه بنت محمد بن احمد بن ابی الثلج (أم الفضل).

هر کس که اهل انصاف باشد وقتی به کثرت سند و تعدد طریق خطبه در همه طبقات دقت می کند به این باور می رسد که این خطبه، متواتر است و هیچ شکی در زمینه اعتبار خطبه در ذهن او باقی نمی ماند. (۱)

علوم حدیث، شماره ۲۶، زمستان زمستان ۱۳۸۱ چاپ شده است، نویسنده مقاله آقای «حسینعلی آذرآبادگان»، می باشد.

منابع تحقيق

- ١ . الاحتجاج على أهل اللجاج، أبو منصور أحمد بن علي بن أبي طالب الطبرسي (ت ٥٢٠هـ-) تحقيق: إبراهيم البهادري ومحمد هادي به، طهران: دار الأسوه، الطبعة الأولى، ١٤١٣هـ-.
- ٢ . الاختصاص، المنسوب إلى أبي عبد الله محمد بن محمد بن نعمان العكبري البغدادي المعروف بالشيخ المفيد (ت ٤١٣هـ-)، تحقيق: علي أكبر الغفاري، قم: مؤسسه النشر الإسلامي، الطبعة الرابعة، ١٤١٤هـ-.
- ٣ . أزواج النبي وبناته، الشيخ نجاح الطائي، بيروت: دارالهدى لآحياء التراث، الطبعة الأولى، ١٤٢٢هـ-.
- ٤ . الاستذكار لمذهب علماء الأمصار، الحافظ أبو عمر يوسف بن عبد الله بن محمد بن عبد البر القرطبي (ت ٣٦٨هـ-)، القاهرة: ١٩٧١ م.
- ٥ . إعلام الوري بأعلام الهدى، أبو علي الفضل بن الحسن الطبرسي (ت ٥٤٨هـ-)، تحقيق: علي أكبر الغفاري، بيروت: دارالمعرفه، الطبعة الأولى، ١٣٩٩هـ-.
- ٦ . الأمالى للطوسى، أبو جعفر محمد بن الحسن المعروف بالشيخ الطوسى (ت ٤٦٠هـ-)، تحقيق: مؤسسسه البعثه، قم: دارالثقافه، الطبعة الأولى، ١٤١٤هـ-.
- ٧ . الأمالى، محمد بن علي بن بابويه القمى (الشيخ الصدوق) (ت ٣٨١هـ-)، تحقيق: مؤسسسه البعثه، قم: مؤسسسه البعثه، الطبعة الأولى، ١٤١٧هـ-.
- ٨ . الإمامه والسياسه (تاريخ الخلفاء)، أبو محمّد عبد الله بن مسلم بن قتيبه الدينورى (ت ٢٧٦هـ-)، تحقيق: علي شيرى، مكتبه الشريف الرضى قم، الطبعة الأولى، ١٤١٣هـ-.
- ٩ . بحار الأنوار الجامعه لدرر أخبار الأئمّه الأطهار، محمد باقر بن محمد تقى المجلسى (ت ١١١٠هـ-)، تحقيق: دار إحياء التراث، بيروت: دار إحياء التراث، الطبعة الأولى، ١٤١٢هـ-.
- ١٠ . بشاره المصطفى لشيعة المرتضى، أبو جعفر محمّد بن محمّد بن علي الطبرى (ت ٥٢٥هـ-)، النجف الأشرف: المطبعه الحيدريّه، الطبعة الثانيه، ١٣٨٣هـ-.
- ١١ . بيت الأحزان، الشيخ عباس القمى (ت ١٣٥٩هـ-)، قم: دار الحكمة، الطبعة الأولى، ١٤١٢هـ-.
- ١٢ . تاريخ الإسلام ووفيات المشاهير والأعلام، محمد بن أحمد الذهبي (ت ٧٤٨هـ-)، تحقيق: عمر عبد السلام تدمرى، بيروت: دار الكتاب، الطبعة الأولى، ١٤٠٩هـ-.

١٣ . تاريخ مدينه دمشق، على بن الحسن بن عساكر الدمشقى (ت ٥٧١هـ-)، تحقيق: على شيرى، ١٤١٥، بيروت: دارالفكر للطباعه والنشر والتوزيع.

١٤ . تحف العقول عن آل الرسول، أبو محمّد الحسن بن على الحرانى المعروف بابن شعبه (ت ٣٨١هـ-)، تحقيق: على أكبر الغفارى، قم: مؤسسه النشر الإسلامى، الطبعة الثانية، ١٤٠٤هـ-.

١٥ . تفسير ابن كثير (تفسير القرآن العظيم)، أبو الفداء إسماعيل بن عمر بن كثير البصرى الدمشقى (ت ٧٧٤هـ-)، تحقيق: عبد العظيم غيم ومحمّد أحمد عاشور ومحمّد إبراهيم البنا، القاهرة: دار الشعب.

١٦ . تفسير الثعلبى، الثعلبى، (ت ٤٢٧هـ-)، تحقيق: أبو محمّد بن عاشور، بيروت: دار إحياء التراث العربى، الطبعة الأولى، ١٤٢٢هـ-.

- ١٧ . تفسير العياشي، أبو النضر محمّد بن مسعود السلمى السمرقندى المعروف بالعياشى (ت ٥٣٢٠هـ-)، تحقيق: السيّد هاشم الرسولى المحلّاتى، طهران: المكتبة العلميّه، الطبعة الأولى، ١٣٨٠هـ-.
- ١٨ . تفسير القرطبي (الجامع لأحكام القرآن)، أبو عبد الله محمّد بن أحمد الأنصارى القرطبي (ت ٥٦٧١هـ-)، تحقيق: محمّد عبد الرحمن المرعشلى، بيروت: دار إحياء التراث العربى، الطبعة الثانية، ١٤٠٥هـ-.
- ١٩ . تفسير القمى، على بن إبراهيم القمى، تصحيح: السيّد طيّب الموسوى الجزائرى، النجف: مطبعة النجف.
- ٢٠ . تفسير فرات الكوفى، أبو القاسم فرات بن إبراهيم بن فرات الكوفى (ق ٥٤هـ-)، إعداد: محمّد كاظم المحمودى، طهران: وزاره الثقافه والإرشاد الإسلامى، الطبعة الأولى، ١٤١٠هـ-.
- ٢١ . تهذيب الأحكام فى شرح المقنعه، أبو جعفر محمّد بن الحسن المعروف بالشيخ الطوسى (ت ٥٤٦٠هـ-)، بيروت: دار التعارف، الطبعة الأولى، ١٤٠١هـ-.
- ٢٢ . جامع أحاديث الشيعة، السيّد البروجردى (ت ١٣٨٣هـ-)، قم: المطبعة العلميّه.
- ٢٣ . خزانه الأدب، البغدادي (ت ١٠٩٣هـ-)، تحقيق: محمّد نبيل طريفى، بيروت: دار الكتب العلميّه، الطبعة الأولى، ١٩٩٨ م .
- ٢٤ . الدرّ المنثور فى التفسير المأثور، جلال الدين عبد الرحمن بن أبى بكر السيوطى (ت ٩١١هـ-)، بيروت: دار الفكر، الطبعة الأولى، ١٤١٤هـ-.
- ٢٥ . روضه الواعظين، محمّد بن الحسن بن على الفتيال النيسابورى (ت ٥٥٠٨هـ-)، تحقيق: حسين الأعلمى، بيروت: مؤسسه الأعلمى، الطبعة الأولى، ١٤٠٦هـ-.
- ٢٦ . سعد السعود، أبو القاسم على بن موسى الحلّى المعروف بابن طاووس (ت ٥٦٦٤هـ-)، قم: مكتبة الرضى، الطبعة الأولى، ١٣٦٣هـ-.
- ٢٧ . السقيفه وفدك، أبو بكر أحمد بن عبد العزيز الجوهري البصرى البغدادي (ت ٣٢٣هـ-)، تحقيق: محمّد هادى الأمينى، بيروت: شركه الكتبى للطباعة والنشر، الطبعة الأولى، ١٤٠١هـ-.
- ٢٨ . سنن الترمذى (الجامع الصحيح)، أبو عيسى محمّد بن عيسى بن سوره الترمذى (ت ٢٧٩)، تحقيق: أحمد محمّد شاكر، بيروت: دار إحياء التراث.
- ٢٩ . السنن الكبرى، أبو بكر أحمد بن الحسين بن على البيهقى (ت ٤٥٨هـ-)، تحقيق: محمّد عبد القادر عطا، بيروت: دار الكتب العلميّه، الطبعة الأولى، ١٤١٤هـ-.

٣٠. شرح المواقف، القاضي الجرجاني، (ت ٥٨١٦هـ-)، مصر، مطبعة السعادة، الطبعة الأولى، ١٣٢٥هـ-.

٣١. شرح نهج البلاغة، عزّ الدين عبد الحميد بن محمّد بن أبي الحديد المعتزلي المعروف بابن أبي الحديد (ت ٥٦٥٦هـ-)، تحقيق: محمّد أبو الفضل إبراهيم، بيروت: دار إحياء التراث، الطبعة الثانية، ١٣٨٧هـ-.

٣٢. شواهد التنزيل لقواعد التفضيل، أبو القاسم عبيد الله بن عبد الله النيسابوري المعروف بالحاكم الحسكاني (ق ٥٥هـ-)، تحقيق: محمّد باقر المحمودي، طهران: مؤسسه الطبع والنشر التابعه لوزارة الثقافة والإرشاد الإسلامي، الطبعة الأولى، ١٤١١هـ-.

٣٣. صحيح البخاري، أبو عبد الله محمّد بن إسماعيل البخاري (ت ٢٥٦هـ-)، تحقيق: مصطفى ديب البغا، بيروت: دار ابن كثير، الطبعة الرابعة، ١٤١٠هـ-.

٣٤. صحيح مسلم، أبو الحسين مسلم بن الحجاج القشيري النيسابوري (ت ٢٦١هـ-)، تحقيق: محمّد فؤاد عبد الباقي، القاهرة: دار الحديث، الطبعة الأولى، ١٤١٢هـ-.

٣٥. الصحيح من سيره النبي الأعظم، السيد جعفر مرتضى العاملي، قم، دار الحديث، الطبعة الأولى، ١٤٢٦هـ-.

٣٦. الطبقات الكبرى، محمّد بن سعد كاتب الواقدي (ت ٢٣٠هـ-)، بيروت: دار صادر.

٣٧. الطرائف فى معرفه مذاهب الطوائف، أبو القاسم رضى الدين على بن موسى بن طاووس الحسنى (ت ٥٦٤هـ-)، مطبعه الخيام، قم، الطبعة الأولى، ١٤٠٠هـ-.
٣٨. عون المعبود (شرح سنن أبى داود)، محمّد شمس الحقّ العظيم الآبى (ت ١٣٢٩هـ-)، بيروت: دار الكتب العلميه، الطبعة الأولى، ١٤١٥هـ-.
٣٩. عيون أخبار الرضا، أبو جعفر محمّد بن على بن الحسين بن بابويه القمى المعروف بالشيخ الصدوق (ت ٣٨١هـ-)، تحقيق: السيّد مهدي الحسينى اللّاجوردى، طهران: منشورات جهان.
٤٠. غايه المرام وحبّه الخصام فى تعيين الإمام، هاشم بن إسماعيل البحرانى (ت ١١٠٧هـ-)، تحقيق: السيّد على عاشور، بيروت: مؤسسه التاريخ العربى، ١٤٢٢هـ-.
٤١. الغدير فى الكتاب والسّنّه والأدب، عبد الحسين أحمد الأمينى (ت ١٣٩٠هـ-)، بيروت: دار الكتاب العربى، الطبعة الثالثه، ١٣٨٧هـ-.
٤٢. فتح البارى شرح صحيح البخارى، أحمد بن على العسقلانى (ابن حجر) (ت ٨٥٢هـ-)، تحقيق: عبد العزيز بن عبد الله بن باز، بيروت: دار الفكر، الطبعة الأولى، ١٣٧٩هـ-.
٤٣. فتوح البلدان، أحمد بن يحيى البلاذرى (ت ٢٧٩هـ-)، تحقيق: عبد الله أنيس الطباع، بيروت: مؤسسه المعارف، الطبعة الأولى، ١٤٠٧هـ-.
٤٤. فيض القدير شرح الجامع الصغير، محمّد بن عبد الرؤوف المناوى، تحقيق: أحمد عبد السلام، بيروت: دار الكتب العلميه، الطبعة الأولى، ١٤١٥هـ-.
٤٥. قاموس الرجال فى تحقيق رواه الشيعة ومحدّثيهم، محمّد تقى بن كاظم التستري (ت ١٣٢٠هـ-)، قم: مؤسسه النشر الإسلامى، الطبعة الثانيه، ١٤١٠هـ-.
٤٦. قصص الأنبياء، أبو الحسين سعيد بن عبد الله الراوندى المعروف بقطب الدين الراوندى (ت ٥٧٣هـ-)، تحقيق: غلام رضا عرفانيان، مشهد: الحضرة الرضويّه المقدّسه، الطبعة الأولى، ١٤٠٩هـ-.
٤٧. الكافى، أبو جعفر ثقه الإسلام محمّد بن يعقوب بن إسحاق الكلينى الرازى (ت ٣٢٩هـ-)، تحقيق: على أكبر الغفارى، طهران: دار الكتب الإسلاميه، الطبعة الثانيه، ١٣٨٩هـ-.
٤٨. كشف المحجّه لثمره المهجه، أبو القاسم رضى الدين على بن موسى بن طاووس الحسنى (ت ٥٦٤هـ-)، تحقيق: محمّد

الحسّون، قم: مكتب الإعلام الإسلامي، الطبعة الأولى، ١٤١٢هـ-.

٤٩. كنز العمّال في سنن الأقوال والأفعال، على المتّقى بن حسام الدين الهندي (ت ٩٧٥هـ-)، تصحيح: صفوه السقّاء، بيروت: مكتبة التراث الإسلامي، ١٣٩٧هـ-، الطبعة الأولى.

٥٠. كنز الفوائد، أبو الفتح الشيخ محمّد بن علي بن عثمان الكراجكي الطرابلسي (ت ٤٤٩هـ-)، إعداد: عبد الله نعمه، قم: دار الذخائر، الطبعة الأولى، ١٤١٠هـ-.

٥١. لباب النقول في أسباب النزول، أبو الفضل جلال الدين عبد الرحمن السيوطي (ت ٩١١هـ-)، تحقيق: أحمد عبد الشافي، بيروت: دار الكتب العلميّه.

٥٢. اللمعه البيضاء في شرح خطبه الزهراء، المولى محمّد علي بن أحمد القراچه داغي التبريزي الأنصاري (ت ١٣١٠هـ-)، تحقيق: دار فاطمه، قم: دفتر نشر الهادي، الطبعة الأولى، (١٤١٨هـ-).

٥٣. المبسوط، شمس الدين محمّد بن أحمد بن أبي سهر السرخسي (ت ٤٨٣هـ-)، تحقيق: جماعه من المحقّقين، بيروت: دار المعرفة.

٥٤. مجمع الزوائد ومنبع الفوائد، نور الدين علي بن أبي بكر الهيثمي (ت ٨٠٧هـ-)، تحقيق: عبد الله محمّد درويش، بيروت: دار الفكر، الطبعة الأولى، ١٤١٢هـ-.

٥٥. المجموع (شرح المهذب)، الإمام أبو زكريا محي الدين بن شرف النووي (ت ٦٧٦هـ-)، بيروت: دار الفكر.
٥٦. مستدرک الوسائل و مستنبط المسائل، الميرزا حسين النوري (ت ١٣٢٠هـ-)، تحقيق: مؤسس آل البيت، قم: مؤسس آل البيت، الطبعة الأولى، ١٤٠٨هـ-.
٥٧. المستدرک على الصحيحين، أبو عبد الله محمد بن عبد الله الحاكم النيسابوري (ت ٤٠٥هـ-)، تحقيق: مصطفى عبد القادر عطا، بيروت: دار الكتب العلميّة، الطبعة الأولى، ١٤١١هـ-.
٥٨. مسند أبي يعلى الموصلي، أحمد بن علي الموصلي (ت ٣٠٧هـ-)، تحقيق: إرشاد الحق الأثرى، جدّه: دار القبلة، الطبعة الأولى، ١٤٠٨هـ-.
٥٩. مسند أحمد، أحمد بن محمد بن حنبل الشيباني (ت ٢٤١هـ-)، تحقيق: عبد الله محمد الدرويش، بيروت: دار الفكر، الطبعة الثانية، ١٤١٤هـ-.
٦٠. معجم البلدان، أبو عبد الله شهاب الدين ياقوت بن عبد الله الحموي الرومي (ت ٦٢٦هـ-)، بيروت: دار إحياء التراث العربي، الطبعة الأولى، ١٣٩٩هـ-.
٦١. مناقب آل أبي طالب = مناقب ابن شهر آشوب، أبو جعفر رشيد الدين محمد بن علي بن شهر آشوب المازندراني (ت ٥٨٨هـ-)، قم: المطبعة العلميّة.
٦٢. ميزان الاعتدال في نقد الرجال، محمد بن أحمد الذهبي (ت ٧٤٨هـ-)، تحقيق: علي محمد البجاوي، بيروت: دار الفكر.
٦٣. مؤتمر علماء بغداد، بين السنّة والشيعة، تحقيق السيد مرتضى الرضوي، القاهرة: ١٣٩٩هـ-.
٦٤. نور الثقلين، عبد علي بن جمعه العروسي الحويزي (ت ١١١٢هـ-)، تحقيق: السيد هاشم الرسولي المحلّاتي، قم: مؤسسّه إسماعيليان، الطبعة الرابعة، ١٤١٢هـ-.
٦٥. الوافي بالوفيات، خليل بن أيبك الصفدي (ت ٧٤٩هـ-) ويسبادن (آلمان)، فرانزشتاينر، الطبعة الثانية، ١٣٨١هـ-.
٦٦. ينابيع المودّه لذوي القربى، سليمان بن إبراهيم القندوزي الحنفي (ت ١٢٩٤هـ-)، تحقيق: علي جمال أشرف الحسيني، طهران: دار الأسوه، الطبعة الأولى، ١٤١٦هـ-.

مسابقه کتاب خوانی

۱. پیامبر به دلیل کدام آیه، فدک را به فاطمه (علیها السلام) بخشید؟

الف. آیه ۶ سوره حشر ب. آیه ۲۶ سوره اسرا ج. آیه ۲۴ سوره ابراهیم

۲. کدام قلعه از هفت قلعه خیبر، ملک پیامبر بود و به حضرت فاطمه (علیها السلام) می رسید؟

الف. ناعم، قموص، ب. سلالیم، وطیح ج. سلالیم، کتیبه

۳. این جمله اشاره به کدام آیه است: «خدا را به خاطر آنچه به ما الهام کرده است شکر می کنی».

الف. آیه ۳۴ سوره شمس ب. آیه ۲۴ سوره ابراهیم ج. آیه ۲ سوره حمد

۴. این جمله به کدام آیه اشاره دارد: «خدا دل ها را با توحید پیوند داده است».

الف. آیه ۲۴ سوره ابراهیم ب. آیه ۳۰ سوره روم ج. آیه ۶ سوره حشر

۵. فاطمه (علیها السلام) مردم را به عنوان «ای بندگان خدا» خطاب کرد، یعنی نتیجه همه تلاش های پیامبر این بود که مردم به ... برسند.

الف. رشد و کمال ب. بندگی خدا ج. تقوا و پرهیزکاری

۶. شریعت چیست؟

الف. برنامه سعادت انسان ب. راه و رسم زندگی فردی و اجتماعی ج. راه و روش عبادت خدا

۷. خدا چه چیزی را مایه تقویت دین قرار داد؟

الف. نماز ب. ولایت ج. حج

۸. خدا چه چیزی را برای حفظ نظام دین واجب کرد؟

الف. اطاعت از اهل بیت ب. جهاد ج. امر به معروف و نهی از منکر

۹. چرا فاطمه(علیها السلام) در خطبه از شجاعت علی(علیه السلام) سخن می گوید و به آن تاکید می کند؟

الف. چون شجاعت علی(علیه السلام) مثال زدنی بود ب. چون شجاعت، نسخه تقلبی ندارد ج. چون همه مشرکان از علی(علیه السلام) می ترسیدند

۱۰. بعد از رحلت پیامبر، منافقان به بهانه... سریع با ابوبکر بیعت کردند؟

الف. ترس حمله دشمنان به مدینه ب. ترس اختلاف در جامعه ج. ترس از این که جامعه بدون رهبر باشد

۱۱. این سخن از کدام پیامبر است: «خدایا به من فرزندی عطا کن که از من ارث ببرد».

الف. یحیی ب. زکریا ج. سلیمان

۱۲. این سخن از کدام پیامبر است: «به زودی می فهمید که چه کسی در دنیا به عذابی خوارکننده گرفتار می شود».

الف. نوح ب. ابراهیم ج. موسی

۱۳. فاطمه(علیها السلام)، انصار را «فرزندان قیله» خطاب می کند تا ... در آنان زنده کند؟

الف. حس تعلق داشتن به قبیله انصار ب. حس وحدت ج. حس مقابله با مهاجران

۱۴. هدف اصلی فاطمه(علیها السلام) از این سخنرانی مهم چه بود؟

الف. اعتراض به غضب فدک ب. اعتراض به فراموشی حجت خدا ج. اعتراض به حکومت کودتا

۱۵. فاطمه(علیها السلام) به مردم گفت: «شتر خلافت را بگیری و ولی بدانید مهر ... بر آن زده شده است».

الف. باطل بودن ب. خشم خدا ج. نابودی و هلاکت

۱۶. فاطمه (علیها السلام) در جواب ابوبکر گفت: «خیلی جای تعجب است! پدر من کسی نبود که... سخن بگوید».

الف. بر خلاف قرآن ب. مطابق هوای و هوس خود ج. بر خلاف اسلام

۱۷. آخرین دلیلی که ابوبکر برای غصب فدک در جواب فاطمه (علیها السلام) ذکر کرد چه بود؟

الف. ضرورت جامعه ب. نیاز سپاه به سلاح و وسائل ج. اجماع مسلمانان

۱۸. آخرین آیه ای فاطمه (علیها السلام) در سخنرانی خود خواند، کدام آیه بود؟

الف. آیه ۷۸ سوره غافر ب. آیه ۴۷ سوره زمر ج. آیه ۶ سوره حشر

۱۹. فاطمه (علیها السلام) وقتی به خانه برگشت و با علی (علیه السلام) سخن گفت، از فدک به چه عنوانی یاد کرد؟

الف. ارث پدرم ب. هدیه پدرم ج. وصیت پدرم

۲۰. علی (علیه السلام) از فاطمه (علیها السلام) خواست «حسبی الله» بگوید، این اشاره به کدام آیه قرآن است؟

الف. آیه ۷۸ سوره غافر ب. آیه ۲۴ سوره ابراهیم ج. آیه ۱۷۳ سوره آل عمران

ص: ۱۴۳

پاسخنامه سؤالات

کتاب «اشک مهتاب»

الف

ب

ج

۱

۲

۳

۴

۵

۶

۷

۸

۹

۱۰

۱۱

۱۲

۱۳

۱۴

۱۵

۱۶

۱۷

۱۸

۱۹

۲۰

نام نام خانوادگی نام پدر

سال تولد شماره شناسنامه تلفن

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟

سوره زمر / ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ. ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفاً علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب «مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱. بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
۲. تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
۳. جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه، تبلت ها، رایانه ها و ...
۴. سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
۵. گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
۶. زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱. عمل بر مبنای مجوز های قانونی
۲. ارتباط با مراکز هم سو
۳. پرهیز از موازی کاری

۴. صرفا ارائه محتوای علمی

۵. ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱. چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲. برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳. تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴. تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵. ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶. تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷. راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸. طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹. برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰. برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

JAVA.۱

ANDROID.۲

EPUB.۳

CHM.۴

PDF.۵

HTML.۶

CHM.۷

GHB.۸

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

ANDROID.۱

IOS.۲

WINDOWS PHONE.۳

WINDOWS.۴

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

در پایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می
نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک ۱۲۹/۳۴ - طبقه
اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۰۲۱ - ۸۸۳۱۸۷۲۲

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

